

B - 9

بر تولد برشت

ناشر نسخه الکترونیک

Ketabnak.com

آدم آدم است

۱۴۷

ترجمه م . امین مؤید



---

آدم آدم است

چاپ اول ، ۱۳۵۰

چاپ دوم، ۱۳۵۱

انتشارات رز :

تهران ، شاهرضا ، روبروی دانشگاه ، اول خیابان دانشگاه

شماره ثبت کتابخانه ملی ۶۰۱۰ به تاریخ ۲۷ / ۹ / ۵۰

تهران ، ایران

## پیش‌گفتار

در بررسی و مطالعه آثار و نظرات پرست بیش از هر چیز باید به زمان نگارش آنها توجه داشت و آنها را به طور تاریخی مورد پژوهش قرار داد. چرا که او فرزند زمان خود بود و نسبت به رویدادهای عمده کشور آلمان و جهان عکس العمل آگاهانه، ارادی و سنجیده نشان میداد.

قرن بیستم شکرف ترین عصر تاریخ است. عظیم ترین تغییرات اجتماعی و مذهبی ترین جنگهای تاریخ در این قرن رخ داده‌اند. هیچ گوشه‌ای از جهان از تأثیر این رویدادها بر کنار نبوده و هیچ انسانی دور از این ماجراها زندگی نکرده است. در این قرن سیاست به مردم تعلق گرفته، مفروضات بازوان نیرومند انسانها معجزه آفرینده، و در جاهایی که مفروضات را تخدیر کرده‌اند چه جنایتها که صدوف نگرفته است.

در جنگ جهانی اول دولت اشراف - سرمایه داری آلمان شکست خورد و متفقین در جنگ امپریالیستی پیروز شدند. در روسیه تزاری انقلابی بزرگ به وقوع پیوست و یک سال پس از آن زحمتکشان آلمان نیز بر حکومت شوریدند ولی در قلاش خویش ناکام شدند. به دنبال این

الف

رویدادها در آلمان جنبش‌های سیاسی متنادی پا گرفت . از يك سو  
زحمت‌کشان با داشتن سنت‌های انقلابی می‌کوشیدند به نظام دلخواه خویش  
دست یابند و از سویی دیگر سرهایه داری بین المللی و داخلی نازی‌ها  
را دلگرمی میداد . در مردم روحیه تهاجم ، برتری جویی و نژاد پرستی  
را رواج میدادند . جهان در ترتیب بسرمیبرد . از همان آغاز صلح انتظار  
برخوردهای شدید نظامی در ابعادی گسترده‌تر و با کیفیتی دهشتناک‌تر  
می‌رفت . صنعتی شدن آهنگی بس سریع‌تر به خود می‌گرفت و در بخشی  
از جهان مردمی از پند رسته دنیاپی تازه می‌ساختند . و بدیهی است که  
جمله این حوادث در یک‌دیگر مؤثر بودند .

در چنین جهان پرآشوب هنرمند نمی‌تواند از تأثیر مداوم رویدادها  
بر کنار باشد به ویژه اگر آگاهی کافی داشته و بر کنه قضايا - نه ظواهر  
آنها - واقف باشد . برشت در چنین دنیاپی زندگی می‌کرد . انقلاب ۱۹۱۹  
آلمان را دید و اگر چه خود به طور مستقیم در آن شرکت نکرد ولی  
تجربیاتی اندوخت و خاطراتی برایش باقی ماند . از همان آغاز کار هنری  
روح عصیان و پر خاش در کارهاش هتجلی بود . رویدادهای انقلابی او  
را بیدار و بلیات جنگ او را نسبت به نظامی گری و جنگ حساس و  
متغیر ساخته بود . بتدریج با منطق مردم پائین دست آشنا شد و از ۱۹۲۷  
به بعد فلسفه علمی را به طور عمیق آموخت و به این نتیجه رسید که  
رویدادها را در زمینه تاریخی و در حال شدن ببیند و در هر فرآیندی  
تضاد را باز یابند و به تغییر جهان کمک کند :

«حال که می‌پذیریم همه چیز ، نوع انسان و جهان  
و بالاتر از همه بی‌نظمی

در طبقات انسانی تغییر خواهد یافت ، . . .  
با تغییر دادن جهان خود را تغییر دهید ! خود را  
بارور سازید . »

\* \* \*

پس از جنگ جهانی اول در پهنه هنر نیز مسائلی تازه مطرح شد معيارهای پیشین هورد تردید فرار گرفتند . حمله از چند جهت آغاز شده بود . گروهی هم گام باطبقة جدید تازه پاگرفته به سنت شکنی پرداختند و به مکتبهای جدید روی آوردند . عده‌ای نیز که جنبهای جنگ و نتایج شوم آن آنها را دچار سرگیجه کرده بود و راهی به روشنایی نمی‌توانستند یافت یا سرخوردگی از خود نشان دادند . بدینی و بی‌اعتمادی آنها نسبت به معيارهای هورد قبول بورژوازی سبب پیدایی مكتب‌هایی چون سور رآلیسم و دادائیسم . . . شد .

تا تر مرسوم بهویژه مورد حمله بود . «میرهولد» یکی از پیشتنازان تآتر فو در روسیه به خلاف «استانی‌لاوسکی» که معتقد به جذب شدن تماشاگر و یکی شدن وی با هنرپیشگان بود می‌گفت : «تا تر خوب آن است که تماماً گردن و هنر پیشگان نیمه اکروبات برای رساندن نظراتش استفاده کرد و تزیینات سن را کاهش داد . «پیسکاتور» از پرده سینما و دکور مکانیکی بهره جست و تآتر حمامی را ابداع کرد که به خلاف نژادی ، در تعریف ارسطوفی ، به وحدت زمان و مکان نیازمند نبود . هر یک از اینها و پیروانشان به گوندای به تآتر بورژوازی خرد می‌گرفتند حمله دیگری نیز از جانبی دیگر ، از ایتالیای فاشیست ، آغاز شده بود .

پ

پیشگام این گرایش «لوئیچی پیراندللو» بود که برشت نمایشنامه «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» را در سال ۱۹۲۴ تماشا کرد. در این نمایشها هنر پیشه از نقش خود گام فراتر می‌نماید و به میان تماشاگران می‌رفت.

با چنین زمینه‌ها برشت جوان پرخاشگر و جستجوگر گام به میدان هنر نماید. نخستین کارهای او «بعل» و «آواز طبل‌ها در شب» سرشار از عصیان و پرخاشند و همه موائزین را می‌کوبند. نخستین اثر حماسی او نمایشنامه «آدم آدم است» می‌باشد که علاوه بر آزمودن شیوه حماسی از فیلمهای «چارلی چاپلین» نیز بهره جسته است. در این اثر از پیراندللو کیپلینگ، سر و صدای موزیک هال باواریا و کمدیهای سور رآلیستی «ایوان گل» نیز متأثر است.

در به کل بودن فن فاصله گذاری، برشت بیش از همه از تأثیر شرق، چین و ژاپن، بهره گرفت. «پل کلودل»، که شش سال به عنوان سفیر فرانسه در ژاپن بسر می‌برد در ۱۹۲۷ به اروپا بازگشت و تجربیات خود را در باره تأثیر NO ژاپن به اروپا انتقال داد. هنرپیشگان تأثر NO نظراتشان را مستقیماً به حضار خطاب می‌کنند. همسایانی وجود دارند که بازی را قطع می‌کنند. گاهی برای تماشاگران سخن می‌گویند. این تأثر که بر بنیاد بودائیسم استوار است به آداب مذهبی بی‌شباهت نیست. مهم‌ترین مسائل اخلاقی را با این شیوه می‌توان به ماده ترین وجهی بیان کرد. در نمایشنامه‌های آموزشی و «مادر» از این شیوه بسیار استفاده شده است. استفاده از شیوه کار شکسپیر و اراثه رویدادها در زمینه تاریخی نیز در آثار برشت بجهش می‌خورد، اصولاً برداشت او

از آثار شکسپیر با معاصرانش فرق داشت. فی المثل برخی تهیه‌کنندگان خشونتی را در نوشته‌های شکسپیر، و از جمله در هاملت، کشف می‌کردند که بذع آنها نمایشنامه را ضایع می‌سازد. ولی برشت آن را تنها بخشی از کل بزرگ - مؤداًی می‌دانست و معتقد بود که در این کل بزرگ خشونت و سبیلت کاملاً مفهوم و منطقی می‌نماید. از این‌رو او خود نیز شیوه شکسپیر را برای بیان خشونت و وحشت زمان ما بکار می‌برد، چنان‌که در «زان مقدس کشتارگاهها» برای افشاء رقابت‌های خشن بازار گوشت شیگاگو و در «کله گردها و کله نوکدارها» برای افشاء سیاست نژاد پرستی نازیها از آن استفاده کرد. در دوران تبعید نیز دو اثر بر جسته به سبک شکسپیر و در زمینه تاریخی آفرید و مسئله صداقت و شرافت روشنفکران را در «گالیله» و هرج و مرج ناشی از جنگ را در «نه دلاور» تصویر کرد.

بدین ترتیب شیوه کارشکسپیر را از سویی با فلسفه علمی و از سوی دیگر با رویدادهای خنده‌آور حمامه‌های توده‌ای قدیم پیوند داد. برشت سه یا چهار سبک دراماتیک را اشدو تکامل بخشدید و از آمیزه‌آنها وحدتی بوجود آورد که خاص خود او بود و از هر جهت اصالت داشت.

پیسکاتور به او نشان داد که چگونه داستان را با وسائل هنری سرعت بخشد و بسط دهد، از «یوخز» و الیزابتی‌ها نمونه سکانس‌های آزاد را آموخت، تا تر راپون بهوی یاد داد که گوشه‌های روایت را قطع کند و محتوى ادا به طریقی نیرومند و مؤثر ولی بدون ایجاد هیجانات نند ارائه دهد. در آثار برشت همه این عوامل به طور منطقی با هم انطباق حاصل کرده و مجموعه‌ای یک دست بوجود آورده‌اند. شیوه کار

برشت فالبی بسیار مناسب برای بیان وارائه نظرات وی درباره عمدۀ ترین  
مسایل روز جهان و مهم ترین تضادهای جامعه آلمان بود و او توافت  
بدان وسیله واقعیاتی شکرف و خشن را بر ملا کند که کمتر هنرمندی  
بدان دست یافته است. در آثار او شکل و محتوی وحدتی بی مانند  
می باشد و یکی فدای دیگری نمی شود.

\* \* \*

برشت می خواست هنر ش وسیله ارتباط با توده‌ها باشد و چون تأثر  
متداول را از آن مردم عادی نمی‌دانست می‌گفت: «ها میدانیم که وحشیان  
هنر خود را دارند، بگذارید ما هنر دیگری بیافرینیم» او شیوه کلاسیک  
ارائه نمایش را نمی‌پسندید. پرده‌های مجلل، دکورهای رنگ وارنگ  
بازیهای نور، سایه روشنیهای صحنه، آتمسفر رویایی و طلایی یا وهم-  
آمیز و تیره را که در تالارهای تأثر معمول بود تجملی و بورزوایی  
تلقی می‌کرد. به نظر او قبل از هر چیز می‌باید مشخص کرد که نمایشناهه-  
نویس برای که می‌نویسد و اجرا کنندگان برای کدام طبقه، قشر و  
گروه اجتماعی نمایش می‌دهند و مخاطب شان کیست. برشت نمایشناهه را  
برای مردم می‌نوشت و به روی صحنه می‌آورد. مخاطب‌های او در درجه  
اول گروه بی‌شمار زحمتکشان و مردمان پائین دست بودند نه نخبه‌های  
روشنفکری یا طبقاتی اجتماع. او تمدن هاشینی را ترد نمی‌کرد و خود  
را از این واقعیت عظیم دور نگه نمی‌داشت. از آنها نبود که در احلام  
و رویاهای غوطه خورد و یا در آرزوی بازگشت به عصر طلایی شوالیه‌ها  
باشد. هنگام افتتاح برنامهٔ پیسکاتور که او را یکی از مهم ترین مردان  
تأثر در سراسر ماریخ به شمار می‌آورد گفت: «ساختمانهای بزرگ شهر

نیویورک و کشفيات بزرگ در زمينه برق به تهابي کافی نیست که احساس پیروزی آدميان را شگفتنه سازد . آنچه بيشتر اهميت دارد اين است که تیپ جديده انسان باید سر برآورد . هم اکنون تمام علاقه جهان باید بر تکامل او هتمركز شود . اين تیپ نوچنان نخواهد بود که کنه ها گمان هی برند . به نظر من او اجازه نخواهد داد که بوسيله ماشين ها جرح و تعديل شود بلکه خود فرمازوای ماشين ها خواهد بود . »

برشت می دانست که شيوه نمايش و زبان تآخری در گذشته متعلق به مردم معمولی نبود ، از اين رو به سادگی و پرهيز از هر گونه تجملهاي طبقه بالا توجه کرد . بسياری از آثارش را باكمترین تريينات نمایشي ، در زير نور روشن ، با پرده یا نیم پرده ای ساده و چند قطعه تخته و میز و صندلی و تعدادی نوشته یا کاريکاتور ( استفاده از صنعت فيلم در تآخر ) که در صحنه پدیدار می شد ، به معرض تماشا گذاشت . در مواردی بسيار نادر و از آن جمله در صحنه پاپ نمایشنامه گاليله بود که کوشيد محيط پر زرق و برق و اشرافي کليسا را مجسم کند ، اين تمهد خود ناشی از شيوه نفکر و يينش ژرف اجتماعی او بود . او در قبال اکثریت مردم متعهد بود . می خواست هنر تآخر را به ميان وسیع ترين قشرهای جامعه ببرد ، برد و توفيق یافت .

وقتی به سال ۱۹۴۸ به برلن باز گشت وضع تآخر را بسيار آشته یافت . نازيهها که هنر را در خدمت خود گرفته و وسیله‌ای برای تحقيق مردم کرده بودند ارثیه ای بس نفرت انگيز و زشت بجا گذاشته بودند : « شعر به دکلاماسيون و هنر به تصنیع گرائیده بود . ظاهر هنر زرق و برق و زرفای آن جعل و دروغ و تزویر بود . » وظيفه ای سنگين بر عهده اش

بود و چند سال آخر عمر را صرف احیاء هنر متعالی و تربیت هنرمندانی کرد که از پیشداوری های دوره نازیها و تربیت ناسالم آنها هصفا باشند. در انجام این وظیفه و تعهد گاهی دچار دشواریها بی می شد.

برای نخستین پار خود را در جامعه ای می یافت که می بایست در مقیاس کلی مورد تأییدش باشد و در عین حال مبارزه و انتقاد کند و جنبه های ناسالم را صادقا نه، نه بر حسب مجهالمه و تعارف، بیاد هجسو بگیرد. قالبهای محدود رآلیسم سوسیالیستی و تعالیم سیاستمداران و بدآموزیهای این دوره گذر که از درک محدود ناشی می شود او را در تنگنا می گذاشت ولی او کسی بود که به رأسد. به آنچه که می گفت و می کرد ایمان داشت او هنر را برای روشن کردن مردم، بسط جهان یعنی خویش و کشف افقهای نو به کار می برد نه برای دفاع از مقامات مسئول روز در زیر پوشش و نقاب واقع گرایی. نمی توانست مشتی مطالب مبتذل بهم بیافد.

او مدافع سر سخت اصولی هشخض بود و حاضر بود مردم را بردار و فرما بردار بیار آورد بلکه می خواست آنان را به تفکر وا دارد، او می گفت: «شک کوهها را بحرکت در می آورد.»، به حق برآن بود که باید پیوسته در مورد تصورات و نظرات مقبول تردید کرد و برای ذرف تر و دقیق تر کشف کردن آنها به بررسی پرداخت. او برآن بود که باید بر پیشداوریهای نامقبول غلبه کرد و گذاشت که ذهن به تحریر مبتلا شود. برای دستگاههای رسمی که استانیسلاوسکی ناتورالیست را آخرین نمونه شایسته پیروی قلمداد می کردند تحمل برشت گاهی مشگل می نمود. برشت برای روشن ساختن حقیقت هنر و رد نظرات کوتاهیانه طی نامه ای مفصل به روزنامه «نویس دویچلند» در اوت ۱۹۵۳ خاطر

نشان ساخت : « اصطلاحات نامفهوم فلسفی ، خوشبینی تصنیعی ، اسلوبهای غیر استhetik مقامات رسمی و آرایش و اصلاح کشندۀ ترین دشمنان نه تنها زیبایی بلکه احساس سالم سیاسی هستند . حیات مردم زحمتکش ، مبارزه طبقه کارگر به خاطر زندگی ارزشمند خلاق تم مطبوعی برای هنر است ، ولی حضور صرف کارگران و دهقانان بر روی پرده هنر با این نم ارتباطی ندارد . هدف هنر باید معنویتی گسترده باشد . جامعه باید با تعلیمات عمومی فهم و درک هنر را افزایش دهد . نیاز های توده ها باید برآورده شود ، ولی تنها با جدال علیه نیاز به مهملات . . . »

\* \* \*

مبنای نوشههای تئوریک برشت عبارت است از نفرت شدید از تآمر ارتووکس و به ویژه تآمر کلاسیک عبارت پرداز و پر طمطراق آلمان . عصیان برشت علیه سنت های هنری ، ادبی و اجتماعی آلمان و نیز سنت های انگلیس و فرانسه و روسیه و آمریکا بود . او می خواست هنر را از برج عاج به زمین که مکان زندگی انسانها است بکشاند و به زبان عامه ، زبان دوران صنعت و تغییرات سریع جوامع سخن گوید . به ریزه کاریهای زبان آلمانی واقف بود . از کتاب مقدس لوتری گرفته تا زبان مردم عادی کوچه و بازار فلکور آلمان را مطالعه و هضم کرده بود و بر ادبیات آلمان و گنجینه غنی و بی همتای ادب اروپا آگاهی داشت . ریشه بسیاری از اشعارش فلکلور آلمان است . آوازهای توده ای که در بازار مکاره باواریا خوانده می شد همایه الهام او بود . وقتی از او پرسیدند : « چه اثری بیشترین تأثیر را بر شما گذاشته است ؟ » در پاسخ گفت : « کتاب مقدس ، خواهش می کنم نخندید . . . و او به چنان بلوغی دست یافته بود که از

خ

همه اینها استادانه استفاده می‌کرد و نظم و نثری پاک و ساده و در عین حال متعالی ادامه می‌داد بی آنکه مقلدی صرف باشد. عظمت اودر این نکته نهفته است که مانند شکسپیر همیشه خودش است اگر چه الگوهای بسیاری را آزموده و به کار برده است.

زبان برشت زبان تردید، پرخاش جستجو و یقین است. دستمایه‌ای است برای پرداختن زنده ترین تصاویر هنری. با همین زبان شکرفا او توانست به ارائه واقعیاتی عظیم و تکان دهنده نایل آید که هیچ هنرمندی بدان پایه 『وقيق نیافته بود. «جان ویلت» هفسر و شارح نام آور انگلیسی آثار برشتمی نویسد: «کارهای برشت بدان سبب انسان را ارضاء می‌کنند که شکل‌شان با محتوی به بهترین وجه وفق می‌دهد، معانی و مقاهم ساده و آشنا است، مقاهم ساده استادانه انتخاب و ترکیب شده‌اند.»

برشت پیوسته در آتمسفر جامعه بود، «در آثار او انسان هوای قرن بیستم را استنشاق می‌کند». بسیاری از نام آوران جهان هنر تحت تأثیر او قرار گرفته‌اند که از جمله می‌توان از «کریستوف فرای»، «آدریان میچل»، «الیوت»، «بل گرین»، «اوتد» و «تنسی ویلیامز» نام برد. منتها به قول جان ویلت خطر در این است که تقلیدها توانسته‌اند جای اصل را بگیرند و چیزی در حد کار او ارائه نشده است از اینروست که آموختن از او باید آگاهانه باشد و باید به تأثیر پذیری صرف محدود شود.

\* \* \*

برشت موسیقی دان حرفه‌ای و تعلیم یافته نبود ولی بسیار بیش از اغلب نویسندهای در ذهن خویش مایه‌ها و پندارهایی در باره موسیقی

داشت و از اینرو آثارش سرشار از مقاهمی ضمنی موسیقایی است . بسیاری از اشعارش را خود ابتدا زمزمه و ترنم می کرده و طرح موسیقی آنها را می ریخته است . طرح موسیقی نمایشنامه « آدم آدم است » از خود اوست که بعد « ادموند هایسل » آن را تنظیم کرده است . بسیاری از موسیقیدانانی که با او همکاری داشته‌اند عملاً پندارها و هدفهای او را در موسیقی پرورانده‌اند .

او در موسیقی نیز به آتمسفری نیاز داشت که میان پرخاشگریش باشد و از اینرو همکاریش با « ویل » دوام نیافت . با « هانس آیسلر » آهنگساز مبارز آشنا شد و همکاری پر شمرشان سال‌ها دوام کرد و آثار بسیاری خلق کردند . از جمله صد و پنجاه قطعه موسیقی برای اشعار برشت که آیسلر تصنیف کرده در آلمان به چاپ رسیده است . آیسلر خود آهنگ سازی ماهر بود . فریحه خویش را بکار می‌بست تا معنی و مفهوم را ساده و روشن سازد . برشت نیز بر همین عقیده بود چنان‌که می‌گفت : « از آنچاکه نیم میلیون آوازه‌خوان زحمتکش در آلمان وجود دارد ، تأثیر گذاردن بر خواننده دست کم به اندازه تأثیر گذاردن پرسنونده دارای اهمیت است . »

توجه به جمله فوق روشنگر آن است که برشت در مورد موسیقی نیز نظر به مردم داشته و دلیستگی فراوان نشان می‌داده که آن نیم میلیون خواننده زحمتکش و آن شنوندگان بی شمار زبان مشترک بیابندوبه‌تفاهم برسند ، هنر از انحصار خارج شود و در اختیار همه خلقها قرار گیرد . برشت در سالهایی که در امریکا زندگی می‌کرد با « دسو » همکاری داشت ولی نقش نامبرده به اندازه آیسلر نبود . موسیقی نمایشنامه « دایره

به مسائل جدید هی پردازد و پر تو نبوغ آثارش جهان را خیره می سازد . در هولیود خانم « لوئیز رینر » هنرپیشه سینما که با شعر برشت آشنا و ستایشگر آن بود و در اپرای سه پولی نقش بازی کرده بود از وی خواست که بر مبنای تم چینی نمایشنامه ای بنویسد . برشت داستانی را بر گزید که خود دایره گچی او گسپورگی نامیده بود . مقدمه ای از موضوعی معاصر شامل صحنه قفقاز بر آن افزود و آن را با خود داستان و چهره قاضی بیانوایان « آزاداک » پیوند داد . صحنه ای از داستان دایره گچی از نویسنده گمنام چینی را نیز در اول اثر آورد . طرح و مقداری از زبان این نمایشنامه به شیوه کتاب مقدس است ؛ فرانه هرج و هرج منشاء مصری دارد ، تکنیک روایت به شیوه ژاپنی است ، داستان ترکیبی سینما بی دارد ؛ نتیجه گیری آن آموزشی است ؛ صحنه عروسی یاد آور کارهای برادران هارکس هنرپیشگان معروف دوره سینمای صامت است ، سربازان خاطره « آدم آدم است » را زنده می کنید ؛ آتمسفر آمیخته است از چینی و بروگلی ، و چار چوب موضوعی غیر سیاسی است که در گرجستان امروز مورد بحث می باشد .

وسوسم نیکی ، قهرمانهای دروغین و موضع حقیقی آنها ، هاهیت جنگهای تجاوز کارانه ، سوء استفاده از دانش ، حق و عدالت و چگونگی اجرای آن در جامعه واژگونه ، تباہی و فساد طبقات انگل ، آرزوهای ستمدیدگان و طرح آینده و دهیها مطلب دیگر را در این نمایشنامه می توان سراغ گرفت .

به دنبال توطئه شاهزادگان والی بزرگ گرجستان مقتول می شود . اطرافیانش و از جمله زن او فرار می کنند برشت در توصیف دمودستگاه

والی چنین می‌گوید.

« هیچ والی دیگری در گرجستان ، آن همه اسب در  
اصطبل خویش

آن همه کدا بر آستان درش ، آن همه سرباز در خدمتش  
و آن همه شاکی بر در سرای خویش نداشت . »

« گروشا » کنیز آشپز خانه فرزند خرد سال والی را که همسرش  
جا گذاشته ، چرا که تنها به فکر خود و زر و زیور خود بوده ، برمی‌دارد  
و پیش برادرش می‌رود :

« ناچار شدم به خاطر کودکی که از آنم نبود سینه  
چاک کنم ،

کسی باید به پاری شتابد  
ذیرا نهال به آب نیازمند است . »

پس از هدئی ورق بی‌گردد . مادر کودک برای چنگ آوردن  
املاک و دارایی والی به وجود طفل نیازمند می‌شود . مأمورانی گسیل  
می‌شوند و کودک را به شهر می‌آورند . گروشا که کودک را بزرگ کرده  
و دلبسته او شده است . برای دفاع از حق خویش به شهر می‌رود . در  
دادگاه آن چنانی آزاداک نیکدل به پیروی از این نظر که « کودکان به  
دلبستگی خادرانه تعلق خواهند داشت تا کامیاب گرددن » به نفع کنیر رأی  
صادر می‌کند .



استقبال شایسته‌ای که در ایران از آثار برشت شده و می‌شود  
نمایشگر درک واقعیات است . باید بآن ارج نهاد و امید بست . در کشور

ما ، به رغم تلاش‌هایی که چند نویسنده خوب و چند هنرمند شیقته و خود سوز در این وادی سوت و کور به کار می‌بندند، هنروضعی نابسامان و تأسف انگیز دارد . گروهی در برج عاج روشنفکر آنکه تارها بایی از نخوت و خود خواهی‌ها برگرد خویش تنبیده‌اند. شعار هنر برای هنر چنان سرهست‌شان کرده است که جز شکل به چیزی نمی‌اندیشند . در باره پیش‌بالافتاده‌ترین مسائل زندگی سخن می‌گویند و برای پوشاندن نقص کار خویش آن را بالفاظی‌ها و تصاویر دهنی ناماؤس و بعيد می‌آرایند . آثاری بی ارزش و فاقد محتوی و معنی تهیه می‌کنند و انتظار استقبال نیز دارند . نویسیدی، بد آموزی ، پرداختن به ابتدال ، طرح مسایل نادرست و نتیجه‌گیری‌های نادرست تر از ویژگی‌های کار آنان است . هم‌اینانند که مدعاون‌داگر کارهای هنری خود را با مسایل سیاسی و اجتماعی روز آلوده سازند و سیله تبلیغات می‌شوند و ارزش خود را از دست می‌دهند . تردیدی نیست که گاهی چنین است بویژه اگر هنرمند از درک مسایل عمده و حقایق عام قادران باشد . هنری که ذکر آن رفت از آن خواص است و سرنوشت محتویش نابودی است .

اما برای گروهی دیگر به زبان عادی سخن گفتن و حیات مردم را تصویر کردن پرده‌ای برای پوشاندن بی‌هنری‌شان است . لابد به زعم آنها زبان مردم را فهمیدن و برای هردم نوشتن مستلزم هیچ‌گونه شم و استعداد هنری و درک ژرف اجتماعی نیست و هر کسی می‌تواند در این میانه پهلوان میدان باشد . نتیجه این امر بلبشویی است که مشاهده می‌کنیم ، قصه‌های عشق و عاشقی دختر مدرسه‌ها بزرگترین و بر جسته‌ترین امر اجتماعی انگاشته می‌شود .

مطالعه و بررسی آثار برشت برای هنرمندان و هنردوستان درسی  
گرایشها تواند بود . بی شک نمی توان تفها به میراث برشت تکیه زدو در  
آنجا ایست کرد و غایت هنر را در آثار او جست . ولی می توان ازاو یاد  
گرفت که چگونه باید هماهنگ با زمان پیش رفت ، چگونه می شود  
به زبان مردم سخن گفت و چگونه میتوان مدافعان اصولی مشخص بود و  
در اوج هنری نیز فرار گرفت . تأثیر شیوه کار برشت و اندیشه هایش  
هم اکنون کما بیش در کارهای تآتری کشور ما مشهود است و چنانکه  
تقلید صرف نباشد ، و امید است که نباشد ، البته هایه امید بسیار است .

\* \* \*

این نمایشنامه در سالهای ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ ترجمه شده است ،  
امید است که مقبول آفتد .

---

توضیح ۱ - : در نگارش این پیش گفتار یشتر از کتاب «**The Theatre of Bertolt Brecht**» اثر «**جان ویلت**» م - امین مؤید بهره جسته ام .

توضیح ۲ - : چون در نظر بود این کتاب و دایره گچی در یک جلد  
 منتشر شود ، بعلت آن که ممکن است عده ای از خوانندگان یکی از  
 ترجمه های قبلی را خریده باشند ، تصمیم گرفته شد هر یک جداگانه در دسترس  
 خوانندگان قرار گیرد . بدین لحاظ این پیش گفتار در هر دو کتاب آمده است .

ناشر

ض

## به جای مقدمه

و ظایف و مسئولیت هائی که تآثر و عنصرهای وابسته به آن در مقابل اجتماع انسانی بعده دارند چنان سنگین و خطیر است که حدی بر آن هتصور نیست . نفوذ ما پس شکرف است و برای آن حدود و شوری نیست ما خلائق را به تآقر میخوانیم تا بطریقی شادمانه ، زیرکانه و لطف آمیز حقایق زمان را در برابر دیدگانشان تصویر کنیم ، بدین منظور که روزی خود خواستار تشخیص این حقایق گردد . ما انسانهای تآثر با امکانات خود میکوشیم که بالاخره روزی سیاره خاکی خودمان را به صورتی در آوریم که قابل سکونت باشد و این گفته قبل از هر چیز بدان معنی است که بگذاریم تآثر در خدمت زندگی صلح آمیز برای خود ما ، و در خدمت یک زندگی دوست داشتنی و پر از لطف برای آینده باشد . آیندهای که در آن ، بشر یار و مددکار بشود گردد .

این پیامی است که ما از این نقطه عالم، در سال ۱۹۶۷ به کلیه  
تآترهای جهان میفرستیم. این پیام خواستار آن است که هنر برای خود  
راهی را انتخاب کند. هنری که برشت برای آن انتخاب یکی از طرق  
دوگانه زیر را ممکن می‌دانست:

« در این دو ایوان که هر کس راهی برای خود میگزیند، هنر نیز  
باید راهی برای خود انتخاب کند. یا باید آلت دست آن اقلیت محدودی  
شود که سرنوشت اکثریت را بدست دارد و از آنان فقط اطاعت و ایمان  
کور کورا به میخواهند، و با باید جانب اکثریت را بگیرد و سرنوشت  
آنها را بدست خودشان سپارد. هنر میتواند شورو جذبه و تخیلات و اعجاز  
را در بشر برانگیزد و میتواند جهل و نادانی را گسترش دهد و میتواند عقل  
و دانش را بیفزاید، و میتواند خود را در اختیار نیروهایی قرار دهد  
که توان خود را بد هنگام تخریب و نابودی مینمایند، و میتواند به -  
خدامت نیروهایی در آید که در یاری و استعانت انسانها مقتدرند. »

هلنا وایکل

۲۷ مارس ۱۹۶۷

---

پیام « هلنا وایکل » همسر بر تولد برشت به مناسبت ۲۷ مارس روز  
جهانی تآتر.



## ۱

## کیل کوا

صبحی آفتابی

گالی گی روی صندلیش شسته است و به زش هی گوید :  
 همسر عزیزم ، با ملاحظه وضع پول و پله مان نصیم گرفته ام  
 امروز یک ماهی بخرم . به عقیده من خرید یک ماهی برای  
 دلآلی که مشروب نمی خورد ، با توتون میانه ای ندارد و یارو  
 گفتنی دنیال هیچ نوع هوی نیست اشکالی ندارد . ماهی درشتی  
 بخرم یا کوچک ؟

زش کوچک .

گالی گی خوب ، این ماهی کوچک از چه نوعی باشد بهتر است ؟  
 زش یک سپر ماهی خوب به نظر من بد نیست . ولی تو را به خدا  
 موافطلب رنیای ماهی فروش باش ، آنها شلخته اند و چشمshan .  
 بد شلوار مردها است ، و تو گالی کمی آدم ساده لوحی هستی .  
 گالی گی درست هی گوئی ، ولی امیدوارم که با دلآل آس و پاس بندر  
 کاری نداشته باشند .

**نفس** توهشل فیل هستی ، نامتعادلتر از آن روی زمین پیدا نمی شود .  
 اما همین که کوکش کردند مثل ترن باری راهش را می کشد  
 و می رود . و بعدش ، سربازها حرامزاده هائی هستند که تالی  
 ندارند . گویا عده زیادی سرباز به آیستگاه وارد شده اند .  
 پیشک همه شان تو بازار پرسه میزند . باز جای شکرش باقی  
 است که به دله دزدی و غارت دست نمی زند ، اعتماد ممکن :  
 تو تنها ای و آنها همیشه چهارقاچهار تا راه میروند و این خطرناک  
 است .

**حیالی** آنها با یک دلال ساده بسیار کاری نخواهند داشت .

**نفس** از کجا معلوم ؟

**حیالی** خوب ! آب را بگذار روی آتش جهت ماهی ، دارم احساس  
 اشتها می کنم ، تا ده دقیقه دیگر برمی گردم .

# ۳

## کوچه نزدیک معبد خدای زرد

(چهار سر باز جلو معبد آیینه می‌کنند. صدای موزیک نظامی دسته‌های سربازانی که به شهر وارد می‌شوند به گوش می‌رسد . )

جوخه است ! کبل کوا، اینجا کیل کوا شهر امپراتوری است.  
جس آتش برای جنگی که مدت‌ها است مقدماتش فراهم شده در اینجا متوجه شود. ما صدهزار نفر در این وعده‌گاه هستیم و همه‌مان در آتش اشیاق آرام ساختن مرزهای شمال می‌سوزیم

این کار ویسکی می‌خواهد !

جیپ مثل قانکهای نیرومند مملکه بریتانیا. آنها برای این که روی جاده‌های بی‌همه چیز این کشور پر نعمت بی‌انتها حرکت کنند بنزین می‌خانند. همینطور هم سربازان ویسکی دلشان می‌زدهند که بخورند.

جیپ

پولی

چند بطری ویسکی برای همان ها نده ؟  
چهار نفر، پنzesde بطری ها نده. بنا براین بیست و پنج بطری باید بیندا کنیم.

این کار پول می خواهد !

جیپ

اوریا

مردم شکایت می کنند که آرتش خرج زیادی برمی دارد ! خوب !  
برایتان بگویم ، تنها توی یکی از این معبدها بیشتر از آن  
پول هست که برای انتقال یک هنگ بزرگ از لکته به لندن  
لازم می شود .

پولی

نظر اوریای عزیز ما می ارزد که با حسن نیت بورسی شود .  
شاید این معبد مخرب به که همه جایش را مگس به کثافت کشیده  
پر از پول باشد .

جیپ

اوریا

اما ، پولی ، من باید باز هم لبی تر کنم .  
آرام باش عزیزم ، این قارئ آسیا سوراخی دارد که از آنجا  
می شود تویش خزید .

جیپ

اوریا ، اوریا ، هادرم اغلب می گفت : هر کار که دولت می خواهد  
بکن ، جرایا ، گنج من ، اما از بد بیاری احتراز کن و اینجا  
بوی بد بیاری می دهد .

جس

اوریا

اوریا ، درسته نیست ، گول مخور ، اوریا ، لابد کلکی هست .  
از این در باز ، آنهم تنها یکی ، کسی تو نمی رود !

جس

اوریا

بسیار خوب ، ولی این پنجره ها ، اینها برای سگها که نیستند .  
با کمتر بندهایتان کمتر بلندی درست کنید ، می خواهم از توی  
صدوق مدققات ماهی بگیرم ، آنجا ( به طرف پنجره خیز  
برهی داردند ) ، اوریا شیشه ای را شکسته نگاهی به درون می اندازد  
و من و بچوی کنم بد صید . )

پنچویی چیزی گیری کرده ؟

- اوریا نه ، اما کلاه خودم افتاده تو .  
 جس مرده شور بیردت ، بی کلاه نمی توانی به سر باز خانه برگردی .  
 اوریا آه ! بینید این توچه چیز ها گیرم هی آید ! دستگاه و حشتگاهی  
 است . فگاه کنید ! همه اش تله موش و تله گرگ است .  
 جس بهتر است پا فشاری نکنیم ! اینجا معبد معمولی نیست ، تله  
 است .  
 اوریا معبد معبد است . من باید کلاه خودم را در بیاورم .  
 جس به تهش دستت هی رسد ؟  
 اوریا نه .  
 جس شاید بشود در این طویله را باز کرد .  
 پولی ولی معبد را خراب نکنید .  
 جس آخ ، آخ ، آخ !  
 اوریا چی شده ؟  
 جس دستم گیر کرده .  
 پولی بیائید صرف نظر کنیم .  
 جس (خشمنگین) صرف نظر کنیم چیه ! دست من ، باید دستم را از  
 اینجا در بیاورم !  
 اوریا آره ، کلاه خود من هم آن تو است .  
 پولی در این صورت باید دیوارش را سوراخ کنیم .  
 جس وای ، وای ، وای ! (دستش را که خونین سده است ببرون هی کشد)  
 با بت دستم باید توان اندھند . حالا دیگر فتنیه دارد بطری ناله  
 هی شود . یا ک نرد بام ، د ، یا الله !

**اوریا** ایست ! برگ خدمت تان ! نباید بلائی سر برگ خدمت ها  
بیاید . جای آدم را کس دیگر پر می کند ، اما برگ خدمت  
چیز مقدسی است ، و گرنه دیگر خدائی در کار نخواهد بود .  
( آنها برگ خدمت های خود را تسليم می کنند . )

**پولی** پولی بیکر .

**جس** جس ماہونی .

( با خزیدن به آنها تزدیک می شود . ) جراایا جیپ .

**اوریا** اوریا شلی . همه متعلق به هنک هشتم ، از قرارگاه کانکوران ،  
جوخه مسلسل . نباید آتش بکنید . تیراندازی خیلی روشن  
به معبد خسارت می زند . پیش !

( اوریا ، جس و پولی از معبد بالا می روند )

**جیپ** ( داد میزند ) من مرافقم : هیچ کس نمی تواند بگوید من آنها  
بوده ام ! ( از پنجه شیروانی در بالای معبد چهره زرد دانگ کاهن  
پدیدار می شود . ) سلام ! آقا شما صاحب اینجا میشید ؟ جای  
قشنگیه !

**اوریا** ( از داخل معبد ) جس ، حالا چاقویت را بده بهمن که صندوق  
صدقه را باز کنم .

( آقای واگنگ لبخند می رند ، جیپ نیز )

**جیپ** ( به کاهن ) با همچو بیرونی ، سروکار داشتن و حسته ناک است .  
( چهره کاهن ناپدید می شود . ) نو . بیائید بیرون ا در طبقه اول  
یک هر دی همیست .

( از درون معبد « داده » چند آینه پر قی یکه ، پس از دیگری شنیده



اوریا نگاه کن پایت را کجا میگذاری ! جیپ چه خبر است ؟

جیپ در طبقه اول یک آدم هست !

اوریا یک آدم ؟ یا الله ، بیائید بیرون : زودا

( مبادله فریادها و فجش ها از داخل معبد )

پایت را بکش کنار ، یا الله !

ول کن ! دیگر نمی توانم پایم را نکان دهم !

عجب ! چکمهام نفله شد !

پولی ، مخصوصاً تو ، زره تزن !

- هرگز ! حالا اوریا ، این هم کت من !

- برای یک کت این همه آه و فاله مکن !

- تف ، شلوارم به لنبرم چسبیده !

- اینها تسمه هستند !

- این جیپ عجب گوساله ای است .

جیپ بالاخره حیزی گیر تان آمد ؟ ویسکی ؟ روم ؟ جین ؟ براندی ؟

آبجو ؟

جس توک نی حیزان شلوار اوریا را پاره کرده و چکمه پای سالم

پولی هم توی تله گرگ گیر کرده .

پولی و خود جس هم از سیم برق آویزان هافده .

جیپ من کد بد شما کفتمن . توی خاند از درش وارد هی شوند .

( جیپ از در وارد معبد هی شود . سه نفر دیگر از بالا خارج

می شوند ، پریده رنگ ، ژنده و خونین )

پولی انتقام این وضع را باید بگیرم .

اور یا هیچ چیزش مثل مبارزة رسمی نیست. رویه های این معبد حیوانی است.

پولی باید خون جاری شود.  
جیپ (در معبد) اوهوی.

پولی (تشنه خون، در پشت بام راه هیروود و چکمه اش گیر می کند.)  
د، بیا. حالا نگه دیگر چکمه ام نفله شد،

اور یا خوب، خوب، الان همه اش را به مسلسل می بندم!  
(سه سر باز پائین می آیند و مسلسل را به سوی معبد قراول می دوند.)

پولی آتش! (رجبار مسلسل)  
جیپ (از توی معبد) چه کار دارید می کنید؟  
(سه سر باز وحشت زده نگاه می کنند.)

پولی تو کجا ؟  
جیپ (از معبد) اینجا! یک آنگشم را با تیر زدید.  
جس گاو گنده، توی این تله موش سجه کار داشتی:  
جیپ (در آستانه در پدیدار می شود.) دنبال پول می گشتم، اینه هاش  
بگیرید.

اور یا (با خوشحالی تمام) طبیعی است، بین ها چهار غمراین هیچ خواره  
ئرین ها است که تانکائی خورد پیدایش کرد. (فریاد می زند.)  
عجله کن، بیا بیرون، توی این در واقعیست!

جیپ اوه! این چیه؟  
پولی چی شده؟  
جیپ نگاه گنید!

- او ریا خیلی خوب ! چی را ؟  
جیپ هوی سرم ! هوی سرم ! نه میتوانم جلو بیایم نه میتوانم عقب  
بکشم. اوه ! هوی سرم ! به چیزی گیر کرده ! او ریا ، بیابین چی  
به موها یم چسبیده ! او ریا ، بازم کن ! از موها یم آویزان شده ام !  
( پولی با نوک پا به طرف جیپ نزدیک شده از بالا به موها یش نگاه  
می کند . )
- پولی جیپ از موها یش به چار چوب درآویخته .  
او ریا ( دادمی کشد ) جس ، چاقویت را بده که خلاصش کنم !  
( او ریا او را خلاص می کند ، جیپ تلو تلو خودان پیش می آید . )
- پولی ( مزاح کنان ) اینه هاش ، سرش مثل کاهن ها شد .  
( سر جیپ را بدقت نگاه می کند )
- جس از پوست سرش هم یئن تکه کنده شده .  
او ریا ( به جس و پولی نگاه می کند و با لحن سردی می گوید )  
سر تراشیده لومان می دهد !
- جس ( با نگاهی تند ) این کله حکم مرگ ها است !  
( او ریا ، جس و پولی با یکدیگر مشورت می کنند . )
- او ریا بر هی گردیم بهاردو ، یک قیچی گیر می آوریم ، شب بر هی گردیم  
وسرجیپ را از ته می زنیم که طاسی از بین برود . ( برگه خدمتها  
را پس می دهد . ) جس ماهونی !
- جس ( برگه خدمتش را می گیرد . ) جس ماهونی !
- او ریا پولی بیکر !
- پولی ( برگه خدمتش را می گیرد . ) پولی بیکر !

اوریا

۱۴

جرايا جيپ ! (جيپ می خواهد بلند شود) هال ترا من نگه  
میدارم . (صندوقی را که درمحوطه قرار دارد نشان میدهد) توی  
این صندوق چرمی بنشین و صبر کن تا شب برسد .

(جيپ سینه هال خود را به صندوق می دساند . سه تای دبگر کسر تکان  
می دهند و پاک درمانده آند آهسته دور می شوند . هنگامی که آنها  
نایدید می شوند کاهن و انجک ظاهر می شود . و در آستانه معبد  
می ایستد ، دسته موئی را که به آنجا چسبیده می کند و نگاهش  
می کنند . )

## جاده‌ای بین کیل‌کوا و ارد و گاه

( گروهبان فیرچایلد از پشت آنباری بیرون می‌آید و به دیوار آن  
اگهیشی می‌ذند . )

فیرچایلد : من ، خون آشام ، معروف به بیرکیل‌کوا ، مرد طوفان  
پیاکن ، گروهبان آرتش بریتا نیا هرگز چنین چیز عجیبی  
نشنیده‌ام ! ( با انگشت آگهی را نشان می‌دهد . ) به معبد خدای  
زرد آسیب رسانده‌اند ، سقف را با گلوله سوراخ - سوراخ  
کرده‌اند . فقط یک برگه داریم : یک مشت موی سر خرمائی  
رنگی توی تله گیر کرده . خوب ، وقتی سقف با گلوله سوراخ  
شده نشان آن است که مسلسل چیان در این ماجرا داشت دارند ،  
و اگر در محل وقوع جرم یک مشت موی سر خرمائی جامانده  
معینش این است که یکی از افراد که موها یش خرمائی رنگ  
است یک قسمت از سرش طاس شده است ، بنابراین اگر در یک  
جوخه مسلسل کسی با این مشخصات باشد همان جوخه مجرم  
است . بسیار ساده است . اما اینها که دارند می‌آیند کیستند ؟

( به پشت انبار می رود . سه سر باز می آیند و آگهی را با هراس مشاهده می کنند سپس کاملاً مبهوت راه خود را دنبال می کنند . فیر چایلد از پشت انبار خارج شده سوت می زند . آنها در جای خود خشکشان می زند . )

فیر چایلد شما سر باز کله طاسی را ندیده‌اند ؟

**پولی** نه .

فیر چایلد سرو وضع شما به همچو آدمی می‌ماند ! کلاه‌خودها تان را بردارید . نفر چهارم جوخه تان کجا است ؟  
اور یا آه ! گروهبان ، او رفته دست بآب .  
فیر چایلد پس باید منتظرش بود ، شاید او سر باز کله طاسی دیده است .  
( منتظرند ) کارش طول کشید .

**جس** بله گروهبان . ( باز هم منتظرند . )

**پولی** ممکن است از راه دیگری رفته باشد ؟

فیر چایلد بهتان بگویم : توی شکم مادر تان هم دیگر را تیرباران کنید خیلی بهتر است تا بدون نفر چهارم تان امشب به سر صفح بیائید .  
( بیرون می‌رود . )

**پولی** خدا کند گروهبان جدید یکی دیگر باشد . اگر امشب این مار

زنگی حاضر غایب کند حتماً با تیر به دیوار می‌خکوبان می‌کند .

اور یا قبل از آنکه طبل حاضر غایب را بزنند باید نفر چهارمی پیدا کنیم .

**پولی** بیا ، این یکی . هر اقبش باشیم . هنتها طور یکه به چیزی مشکوک نشود .

(پشت انبیار قایم می‌شوند . بگ بیک بیوه در جاده دیده می‌شد  
پشت سر او گالی گی است که سبد پر از خیار او را حمل می‌کند.)

بگ بیک از چه گله دارید ؟ برایتان ساعتی پول خواهم داد .  
گالی گی در این صورت تا حالا سه ساعت می‌شد ،  
بگ بیک حقтан را می‌دهم . راه بیقیید ، جاده خلوت است ! اینجا به  
مرد خوشگذران باز نی تنها خوش می‌گزدد .

گالی گی اوه ! شما که کافه چی هستید لا بدلم کار را میدائید . می‌گویند  
سر بازان بد جنس ترین آدمهای روزگارند . لا بد تکذیب  
خواهید کرد .

بگ بیک آه ! پیش زن از این حرفها نمی‌زنند آقا . این حرفها ما را  
حالی بحالی کرده خونمان را داغ می‌کند .

گالی گی من فقط دلال بی‌نوای بندرهستم .

بگ بیک چند لحظه دیگر تازه واردها را سرفه می‌کنند . طبل  
می‌زنند ، می‌شنوی ؟ حالا دیگر توی جاده کسی پیدائیست .

گالی گی اگر راستی این قدر دیر باشد باید خودم را زود به کیل کوا  
برسازم ، هنوز ماهی نخریده ام .

بگ بیک آقا ، اجازه بدهید سوالی بکنم . گالی گی . اسم شما همین است  
مگرنه ؟

به بینم ، حرفه دلایی قدرت زیادی می‌خواهد ؟

گالی گی من که هرگز این را باور نداشتم ؛ می‌خواستم زود بیک ماهی  
بگیرم و به منزل برگرم و اینک چهار ساعت است که ماجراهای  
پیش بینی نشده هانع انجام کار دلخواهم شده است . و حالا که

راه افتاده ام دارم مثل ترن باری راهم را می روم .

**پنگ پنگ** واضح است ، خریدن یک ماهی باد کرده و آمدن بکمک زنی  
و سبد او را حمل کردن دو تا است . اما از کجا معلوم که زن  
دلش نخواهد چنان تشکری کند که لذت خوردن ماهی را از  
باد بیری .

**حالتی** سخی راستش ، بیشتر دلم می خواست بروم ماهی بخرم .

**پنگ پنگ** شما تا این حد هادی هستید ؟

**حالتی** سخی من آدم عجیبی هستم ، می بینید : روزهایی هست که از بوق  
سحر توی رختخواب پیش خود می گویم : امروز دلم ماهی  
می خواهد ، یا دلم کوفته برنجی می خواهد . آن وقت این ماهی  
یا کوفته برنجی را باید گیر بیاورم ولو دنیا بهم بربزد .

**پنگ پنگ** آقامی فهمم . ولی فکر نمی کنید که حالا کمی دیر شده باشد ؟  
دکانها پسته و همه ماهی فروشها رفته اند .

**حالتی** سخی میدانید ، من آدمی هستم با تخیلی نیرومند . می توانم برای شام  
ماهی بخورم حتی پیش از آنکه آن را دیده باشم ! کسانی را  
می شناسم که می روند ماهی بخندند و آنوقت ، اول ماهی را  
می خرند ، و دوم آن را به منزلشان می بردند ، و سوم آن را  
می بزند ، و چهارم می خورندش ، و شب پس از آنکه غذا  
هضم شده رفته ، تازه ماهی بد بخت توی کلهشان می پلکد ؛ چرا  
که اصلا قدرت تخیل ندارند .

**پنگ پنگ** معلوم است که شما جز خودتان به فکر دیگری نیستند . (مکث)

ه . م ! حالا که شما تنها به فکر خودتان هستید من به شما

معامله‌ای بیشنهاد می‌کنم : پولی را که می‌خواستید بابت ماهی خرج کنید بدھید و خیار بخرید . این شمارا از مخصوصه خلاص می‌کند . خیار گران‌تر است ولی در واقع این تشکری است بابت کمکی که به من کردید .

**گالی گی آخه ، راستش ، من به حیار احتیاجی ندارم**  
**بگوییک انتظار همچو توہینی را نداشتم .**

**گالی گی علش فقط این است که آب ماهی روی آتش است .**

**بگوییک می‌فهم ، هر طور دلتان می‌خواهد ، هر طور دلتان می‌خواهد .**

**گالی گی نه ، باور کنید ، من جز میل و رضای شما نظری ندارم .**

**بگوییک دیگر حرف نزدیک ، چون که فقط کار خودتان خواهید شود .**

**گالی گی دلم نمی‌خواهد شمارا آزرده سازم ، اگر هنوز تصمیم دارید خیاری به من بفرومنید ، این پولش .**

**او ریابه (چیز فریولی) این آدمی است که نه فهمی تواد بگوید .**  
**گالی گی هواطب باش اینجا سر بازهائی هستند .**

**بگوییک خدا می‌داند باز اینجا پی چه عی گردان عوقب حاضر غایب**  
است سبد عرازود بخشید ، اخودم بی فاید است پیش از این  
وقتم را با کش زدن با شمارا در اینجا تاند ننم . ولی مایه خوتوقتی  
من می‌شد اگر می‌آمدید . خود کافه‌ام . از داده . من سری  
می‌زدید . من بگوییک بمهه هستم دو اگر کافه‌ام از همدرد آباد  
تارانگون معروف است . رهسته هایش . گرشته . و دود . سد  
سر باز نزدیک می‌شوند . )

اوریا آدمی که می‌خواهیم همین است .

جس آدمی که نمی‌تواند نه بگوید .

پولی موهايش هم مثل جیپ خرمائی است .

جس اهشب شب زیبائی است !

گالی گی بله آقا

جس بینید آقا، عجیب است، نمی‌توانم این فکر را از ذهنم بیرون

کنم که شما حتماً اهل کیل کوا هستید .

گالی گی کیل کوا ؟ البته، اهل همانجا هستم ، اگر جسارت نشود همانجا

قلبه‌ای دارم.

جس بسیار بسیار خوشوقتم آقای ...

گالی گی گالی گی

جس درست است، و در آنجا کامبه‌ای دارید، اینظور بیست ؟

گالی گی پس شما مرا می‌شناسید، که همه چیز را می‌دانید ؟ یا اینکه

با زنم آشناشی ...

جس اسم شما، آره، اسم شما .... اجازه بدهید ... گالی گی است .

گالی گی درست است، اسم من گالی گی است .

جس آره، بلا فاسله فهمیدم . ملاحظه می‌کنید من اینظورم . بینید،

حاضرم شرط بیندم که شما متأهل هستید . اما چرا اینجا

وایستاده‌ایم ، آقای گالی گی ؟ اینها دوستان هنند، پولی، اوریا،

بیائید توی کافه با هم چیقی چاق کنیم .

( یک لحظه تردید، گالی گی با بی اختقادی آنها را از نظر

می‌گدراند . )

**گالی گی** متشکرم . متأسفانه زنم در کیل کوا چشم برآه هن است ،  
بعلاوه، ممکن است مضحك بنظر تان بیاید ، من چیز ندارم .  
خوب ، سیگار برگ . دیگر این خواهش را نمی توانید رد  
کنید. امشب چه شب زیبائی است .

**گالی گی** در این صورت ، البته نمی توانم ، نه بگویم .  
**پولی** و ما بهتان سیگار برگ می دهیم .  
( هر چهار نفر می روند . )

# ۴

## مهمازخانه بگبیک بیوه

( سربازان تصنیف کافه بگبیک بیوه را می خوانند . )

### ۱

بگبیک بیوه سالنی دارد  
 که در آنجا بیست سال آزگار می شود دود کرد و مشروب  
 خورد و خوابید ، از سنگاپور تا کوچ بهار  
 در کافه او این کارها هم جا است .

بورگردان از دهلی تا کامنکو را

اگر کسی را نبینی دنبالش مگرد ،  
 زیرا او در واگن پر از جین و روم بگبیک است ؟  
 وقتی با رفتار شوخ از بهشت و دوزخ در می روی  
 قومی دندانها را بهم بنشار ؟  
 قومی کلاهت را بردار ؟  
 از کوه ویسکی تا دره برومود همه در واگن مهیا است .

## ۲

بگ بیک بیوه کافه‌ای دارد که در آنجا  
برای داشتن جز خواستن کاری نداری .

وقتی تو از دهنت بوی شیرمی آمد  
او کافه‌اش را راه میبرد .

**بر سردادان** از دهلي تا کامتكورا

اگر کسی را نبینی دنبالش مگرد

زیرا او در واگن پراز جین و روم بگ بیک است !

وقتی با رفتار شوخ از بهشت و دوزخ در می‌دوی .

تومی دندانها را بهم بفشار !

تومی کلاهت را بردار !

از کوه ویسکی تا دره برومور همه در واگن مهیا است .

## ۳

وقتی توپ در دره پنجاب می‌غرد  
ما در کafe واگن سفر می‌کنیم .

میان دود و آجدهای انگلیسی

فقط چوب پنهان بطریها بالا می‌پرند .

**بر سردادان** از دهلي تا کامتكورا

اگر کسی را نبینی دنبالش مگرد .

زیرا او در واگن پراز جین و روم بگ بیک است !

وقتی با رفتار شوخ از بهشت و دوزخ در میروی  
تومی دنداها را بهم بشار !  
تومی کلاحت را بردار !

از کوه ویسکی تا دره برومورهمه در واگن مهیا است .

**بَگْ بِیَكْ** (وارد میشود) سلام آقا سربازها . من بگ بیک بیوه هستم و این هم کافه من است . این واگن که به انتقالات بزرگ نظامی وابسته است همه راه آهن های هند را طی می کند و از آنجا که برای شما ویسکی فراهم می آورد که بخورید و به راحت ترین وجه سفر کنید آن را واگن پیاله فروشی بگ بیک می نامند و از حیدر آباد تارانگون همه می دانند که برای بسیاری از سربازان رنج دیده پناهگاه بوده است .

( سه سرباز پای در می ایستند . گالیگی با آنها است . او را عقب می کشنند . )

کافه هنگ هشتم همینجا است ؟  
شما صاحب این کافه اید ، بگ بیک بیوه ، که در چهار گوش دنیا مشهورید ؟

ما مسلسل چیان هنگ هشتم هستیم .

**بَگْ بِیَكْ** آره خودم . فقط سه نفرید ؟ چهارمی کجا است ؟  
( آنها بدون پاسخگوئی وارد می شوند ، دو میز را پرداشته به طرف چپ میبرند و آن جا نوعی دیواره تشکیل می دهند دیگران که مشروب می خورند با حیرت کار آنها را می نگرند . )

گروهبان چطور آدمی است ؟

اوریا

پولی

جس

**بگ بیک** خوب نیست .

**پولی** اگر آدم خوبی نباشد گرفتاری خواهیم داشت .

**بگ بیک** به او می گویند خون آشام ، و اگر خیلی خودمانی باشند صدایش می کنند پیرکیل گو

یا طوفان بپا کن ، شمی عجیب دارد . جرم را بو می کشد .

( جس و پولی همدیگر را می نگزند . )

**اوریا آه !**

**بگ بیک** ( به مشتریانش ) اینها مسلسل چیان مشهوری هستند که سر نوشته جنگ حیدر آباد را تعیین کردند و لقب نخاله گرفتند .

**یک سر باز** همین طور است ، افتخارات روی کولشان است ! انگار جنایت مثل سایه به پاهایشان چسبیده .

( سربازی حکم توقيف را آورده و به دیوار می زند . )

**سر بازی دیگر** بین ، فقط همین دو دقیقه که اینجا هستند روی دیوار برایمان اعلان می زند .

( مشتریان برمی خیزند و آرام کافه را ترک می کنند . )

**اوریا سوت می زند .**

**گالی گی** ( وارد می شود ) من با این جور جاها آشنائی دارم ، غذا با هوسیقی ، همه چیز با کارت ، تویی هتل سیام کارتهای عجیب طلائی دارند . یک روزی آنجا مهمانی کردند ، بیینید ، آدم اگر پارتی داشته باشد هر کاری از دستش ساخته است . علاوه بر چیزهای دیگر سوس چیکوکا هم دارند . تازه سوس چیکوکا غذای پیش پا افتاده آنها است !

**جس** ( گالی گی را به کنار دیواره می کشد . ) آقای عزیز ، شما

می توانید به سه مر باز که توهچل افتاده اند ، بی آنکه  
برا یتان خرجی بردارد ، خدمت کوچکی بکنید .

پولی نفر چهارم مان رفته با زنش وداع کند و هنوز بر نگشته و  
اگر سرصف چهار نفر نباشیم ما را می اندازند تو سیاه چالهای  
کیل کوا .

اوریا آنچه که خدمتی به ما حساب می شود این است که او نیفورم  
نظمی پوشید و با ما بیانید سرصف واردین و اسم رفیق ما  
را با صدای بلند بگوئید . فقط از نظر انصباط نظمی است .  
همین والسلام .

پولی و حالا ، اگر به همین مناسبت میل داشته باشد ، به حساب ما  
سیگار بر گر بکشید کم و زیادش اهمیتی ندارد .

سماعی عجی مبادا خیال کنید دلم نمی خواهد کمک تان کنم . ولی باید  
عجله کنم و خودم را به هنزل برسانم . برای شام یک خیار  
خریده ام و ازینرو نمی توانم آنچه دلم می خواهد انجام دهم .  
متشرکرم آقا ، رک و راست بگویم ، جز این انتظاری از شما  
نداشم . همینطور است : شما کاری را که مایلید نمی کنید .

جس دلتان می خواهد بروید هنزل ولی نمی توانید ، متشرکرم آقا .  
اعتمادی را که به محض دیدار تان به شما پیدا کردیم توجیه  
نمودید . دستان را بدھید . ( دست گالی گی را می گیرد .  
اوریا با حرکتی آمرانه گوش ای را که به وسیله درست شده است  
نشان می دهد . گالی گی به آنجا می رود و همینکه رسید : سه  
سر باز خود را روی او انداخته لباسهای روئیش را درمی آورند )

اوریا اجازه بدھید برای منظوری که اطلاع دارید لباس پر افتخار

آرتش بزرگ بریتانیا را به قنّان پوشایم . ( ذنگ می‌ذند  
بگبیک نزدیک می‌شود . ) بگبیک ، هی شودا بینجا حرف زد ؟  
برای ما یاک دست لباس و وسائل کامل سر بازی لازم است .  
( بگبیک جعبه‌ای مقوایی ددهی آورد و به طرف اوربا پرت  
می‌کند و اوربا آن را به پولی پرتاب می‌کند . )

پولی به گالی سگی اینه‌هاش ، این لباس پر افتخار را برای شما خریده‌ایم .  
جس ( در حالی که شلوار را نشان می‌دهد . ) این را پوش . گالی گی  
برادر من ،

پولی به بگبیک لباس‌هاش را گم کرده ، می‌فهمی .  
( سه سر باز به گالی گی لباس می‌پوشانند . )

**بگبیک** آه ! خوب ، لباس‌هاش را گم کرده ؟  
**پولی** آره ، توی حمام : یاک نفر چینی با دوز و کلک هایش باعث  
گم شدن او نیفورم رفیفمان جیپ شده است .

**بگبیک** آه ! خوب ، توی حمام ؟  
**جس** بگبیک ، بیوه ، از آنجاتی که از توجیزی را پنهان نمی‌کیم ،  
این یاک شوخي است .

**بگبیک** در ، خوب ! شوخي ؟  
اینطور نیست آقای عزیز ؟ محض شوخي نیست ؟  
**پولی** آره ، می‌شود گفت که ماجرای یاک سیگار بزرگ است .  
**گالی سگی** ( می‌خندد ، سه سر باز نیز می‌خندند . )

**بگبیک** یاک زن ضعیف نمی‌تواند در برابر چهار مرد پرزور دفاع  
کند ! دست گم از اینکه مانع نشده یکی شلوارش را عوض  
کند نمی‌توانند بگبیک بیوه را سرزنش کنند .

( پیش لوحه‌ای که پشت پیشخوان آویخته است می‌رود ،  
می‌نویسد : يك شلوار ، يك کت ، دو نوار مج پیچ و غیره . )

سکانی سگی	راستی معنی این کار ؟ چیست ؟	جس
	راستی ، هیچ چیز .	
سکانی سگی	اگر کشف شود خطری ندارد ؟	
پولی	نه ، و برای شما يك دفعه مهم نیست .	
سکانی سگی	صحیح است . يك دفعه مهم نیست ، یارو گفتنی .	
بگ بیک	برای تجهیزات کامل می‌شود ساعتی پنج شلینگ .	
پولی	زالو ؟ فوقش سه شلینگ .	
جس	( دو به پنجره ) هوا دارد ابری می‌شود . اگر باران بیاید صندوق را خیس خواهد کرد و اگر صندوق خیس شود می‌برندش توی معبد ، و اگر توی معبد ببرندش جیپ را پیدا خواهند کرد و اگر جیپ را پیدا کنند حسابمان درست است .	
سکانی سگی	خیلی کوچک است . به تنم نمی‌آید .	
پولی	می‌شنوید ، به تنش نمی‌آید .	
سکانی سگی	پوتین‌ها هم می‌شارند ، و حشتناک است .	
پولی	همه شان کوچک‌کنند . بی‌صرف ! دو شلینگ !	
اوریا	حرف نزن پولی ! چهار شلینگ به جای پنج تا ، چون هم‌شان کوچک‌کنند و پوتین‌ها اذیتش می‌کنند . موافقی ؟	
سکانی سگی	باور کنید اذیتم می‌کنند . پاهایم بخت درد گرفته‌اند .	
اوریا	می‌بینی پولی ، آقا متل تو نازلک نازنچی نیست .	
بگ بیک	( آستین اوریا را می‌کشد و او را به طرف اعلان می‌برد . ) يك ساعت است که توی اردو اعلان را می‌خوانند که سربازها	

توی شهر خیطی باز آورده‌اند. هنوز مجرمان را نیافتها دند.  
به همین دلیل لباسها را پنهان شلینگ در اختیارتان  
می‌گذارم. اگر اینها نباشند جو خهتان در این ماجرا بدنام  
خواهد شد.

**پولی** چهار شلینگ که بد نیست.

**اوریا** (دوباره به جلو می‌آید.) پولی پوزهات وایند، ده شلینگ.  
**بَگْ بِیک** ملاحظه می‌کنید، توی کافه بگ بیک روی هر چیزی که  
شرافت جو خه را لکه دار کند می‌شود دستمال کشید و  
پاکش کرد.

**جس** خوب، خانم بگ بیک، فکر می‌کنید باران بیاید؟  
**بَگْ بِیک** به عقیده من برای جواب دادن به شما باید گروهبان خون  
آشام را بیسم. اگر هوا بارانی باشد سخت شهوتی می‌شود، توی  
پادگان همه این رامی‌دانند. جسم و روحش عوض می‌شود.  
**جس** برای این‌که بازی‌ها موفق شود بطورحتم باید باران بیاید.  
**بَگْ بِیک** برعکس! اگر باران بیاید گروهبان خون آشام،  
خطرناکترین فرد آرتش بریتانیادرست‌مثل برده‌بی آزار عیشود.  
هنگام بحران شهوی نسبت به هر ماجراهی که در پیرامونش  
بگذرد کور می‌شود.

**یلک سر باز** (دم در بانگشته‌ی زند) همه باید سرفصف، صحبت قضیه‌های بعد  
در میان است. گویا یلک نفر کم آمده. می‌خواهند به نام  
حاضر غایب کند و برگ خدمتها را بازرسی نمایند.

**اوریا** پرگه مخدعه است!

**گالی گی** ( زانو زده و لباسهای غیر نظامی خود را جمع می کند . ) خودم  
باید مواطن و ضعف باشم .

**اوریا** ( به گالی گی ) بگیرید ، این برگ خدمت شما . کار تان همین  
است که اسم رفیق ما را بلند و واضح بگوئید . ضرری هم  
متوجه شما نیست .

**پولی** اسم رفیق گمشده ها جرا یا جیپ است ! جرا یا جیپ !  
**گالی گی** جرا یا جیپ !

**اوریا** ( به هنگام خروج به گالی گی می گوید ) هایه خوشوقتی است که  
انسان به آدمهای با تربیتی برخورد کند که طرز رفتار در هر  
شرايطی را بد باشند .

**گالی گی** ( در حند قندی در می ایستد ) و انعام من !  
**اوریا** بیائید ، یک بطری ویسکی .

**گالی گی** آقا بان ، حرفه دلالی من ایحاب می کند که در هر شرایطی  
حساب سر راست باشد من فکر کرده بودم که دو جعبه  
سیگار و چهار پنج بطری ویسکی .

اما شما باید برای حاضر غایب با ما بیائید سر صفا .

**جنس** البته .

**گالی گی**

**پولی** خوب ، دو جعبه سیگار و سه چهار بطری ویسکی .

**تولی گی** سه جعبه سیگار و پنج بطری ویسکی .

**جنس** پنج هیزن آلان که دو جعبه هی گفتید .

**گالی گی** اکثر اینطورد با من تا کنید هی شود پنج جعبه و هشت بطری .

( طبل )

اوریا باشد زودتر رفت .  
 جس خوب ، هوا فقیم پشرط آنکه شما هم بلا فاصله با ما بیائید .  
 گالی گی موافقم !  
 اوریا و اسم شما ؟  
 گالی گی جیپ .  
 جس خدا کند باران نیاید !  
 ( هر چهار نفر بیرون می روند . )

**پولی** ( دوباره پیش بگ بیکسی آید ) خانم بگ بیک ، گفتید که باران گروهبان را سر کیف می آورد . حالا باران می خواهد بیاید . یک کاری بگنید که چند ساعت کیفش کوک باشد و ماجراهای دور و بر خودش را نبیند . وگرنه خطر کشف ما هست .  
 ( بیرون می روند . )

**بگ بیک** ( عزیمت او را نگاه می کند ) اسم این مرد جیپ نیست . او گالی گی دلال شهر کیل کوا است . و او که اصلا سر باز نیست می رود درست رود روى گروهبان خون آشام سر صفحه باشند . ( آئینه ای را برداشته پشت پیشخوان می روند . ) آلان خودم را آرایش می کنم که نظر خون آشام جلب شود و بکشانمش ایستجا .

( طبل دوم . فیر چایله وارد می شود ، بگ بیک همچنان که به آئینه نگاه می کند به وی چشمکهای عاشق کش می زند و روی صندلی می نشیند . )

**فیر چایله** با آن چشمهای حریص نگاهم نکن جنده بی هنر بابل ، عینتاً حالم به حد کافی خراب هست . سه روز است که بد

می خواهم و با آب بخ خودم را می شویم . روز پنجم شنبه  
ناگزیر بر خودم فشار آوردم تا حمله شهوانی زنجیر گشته ام  
را مهار کنم ، و از آنجا که دنبال رد پای جنایت بیسابقه ای  
در تاریخ آرتش هستم این وضع بیشتر برایم ناراحت  
کننده است .

**بیک بیک** خون آشام ، به طبیعت نیرومند تسلیم شو .  
کسی تو را نخواهد دید ، کسی نخواهد فهمید !  
در زیر بغل من و در اعنهای زانوانم  
نام اتفاقی خود را فراموش کن .

تنگنای رفت بار اضباط درد انگیز !  
خون آشام ، حال من از تو می خواهم  
در این شب بارانی و ولرم پیش من بیا  
همان باش که از آن بیم داری : آدم باش !

تضادی در کار است ! چیزی را که از آن ناگزیر است  
نمی خواهد !

مرد بیا ! همچنان که طبیعت تو هرا ساخته و پرداخته است  
بی سلاح اآشقته و وحشتی و بی خیال  
بی دفاع و تسلیم به غراییز  
و بی آنکه از قدرت خود فرمان ببری  
بیا ! آدم همین است !

**فیروز چایلد** هر گز : سقوط آدمی از روزی شروع شد که او لین حیوان  
دو پا غفلت کرد که دکمه های خود را سفت بینند . کتاب

تعالیم مذهبی ها پر از نقص است ، اما تنها وسیله ای است که انسان هی تواند به آن متکی باشد ، آن پشت و پناه ما است .  
و ما را از مسئولیت در برابر خدا معاف می دارد ، در عمل  
بایستی حفظ های در زمین بگشند ، با دینامیت پرش کنند و همه کره را هنفجرا سازند ، آنوقت شاید متوجه بشوند که قضیه شوخی نبوده ، خیلی ساده است . اما تو ، خون آشام ، در این شب بارانی هی توانی از گوشت تن این زن چشم پیوشی ؟  
**بَكْ بَيْك** بهر حال اگر اهشب پیش من بیائی ، دلم هی خراهد لباس  
مشکی تنت باشد و کلاه گرد سرت بگذاری .  
( صدائی در بیرون )

**صَدَا** مسلسل چی ها سر صف !  
فیر چایلد بروم و پشت این تیر تکیه داده بنشینم و مراقب این  
نخاله ها باشم .

( می نشینند )

سر بازان در بیرون پولی بیکر ، اوریا شلی ، جس ماهونی .  
فیر چایلد سکوت کوتاه ، و حالا  
گالی گئی در بیرون جراها جیپ .  
**بَكْ بَيْك** خوب .  
فیر چایلد باز هم کلکی زده اند ، تمرد در بیرون ، تمرد توی محوطه .  
( بلند می شود و می خواهد بروند )

**بَكْ بَيْك** ( بلند به او می گوید . ) خوب گوش کن ، بین چه می گوییم  
گروهبان :

قبل از آنکه سه شب باران نپال بیارد نسبت به همه صفت‌های انسانی با گذشت هی‌شوي، تو شهودتراترین آدمها زیر این گندید کبود هستي. تو پشت هيز متمردین خواهی نشست و با دیدن آنهائي که معبد را آلوده ساخته‌اند نگاهت را بیائين خواهی دوخت، چرا که گناهان خودت از دیگهای دریا بیشتر است.

فیر چایلد هاهایها، خاطر جمع باش عزیزم، در آن لحظه چاره‌ای هی‌ازدیشم و در باره این مقلدان خون آشام اقدامات اساسی می‌کنم، جای بحث هم نیست.

( بیرون می‌رود . )

صدای گروهبان فیر چایلد در بیرون : موی سرها نامرتب است.  
این هشت نفر را با ناف شان توى شن داع فروکنید!

( اوریا، جس، پولی و گالیگی وارد می‌شوند. گالیگی

پیش می‌آید . )

اوریا یك قیچی، خانم بگ بیکه!  
سماعی گی خطاب به تماشاگران خدمتی ناچیز صدمه‌ای به کسی نمی‌رساند.  
اصل مطلب اینست که باید زندگی کرد و گذاشت که زندگی بکنند. آلان جام ویسکی خود را به یك جرعه سر هی‌کشم و پیش خود هی‌گوئم : ناکار خودم به این آفایان خدمتی کردم، این تنها چیزی است که در دنیا بحساب می‌آید؛ باید بموضع خود خواهی را گذاشت کنار و گفت «جرا یا جیپ»، همان طوری که هی‌گوئید شب بخیر؛

بهاين قرقيب هردم آدم را دوست دارند و بسيار هم ساده است .

( بگ پيکه قيقجي را می آوردد . )

حالا ، پيش جيپ برويم !

اور يا

باد مرطوري هم وزدگه هيج نشاني از فال يك در آن نست .

جس

( سه سرباز به طرف گالي گي مي چرخند . )

اور يا

متاسفيم اقا ، ما خيلي عجله داريم .

جس

چون هوی سريک نفر را باید از ته بزنیم .

( آنها به سوی درمی روند . گالی گی بدنباشان می رود )

گالی گی

اور يا

نه ، آقا دیگر به شما احتياجي نداريم . ( به بگ پيکه ) پنج

بسته سیگار و هشت بطری و یسكی به این هر دبه . ( در حال

رفتن ) کسانی هستند که ناگزيرند در هر کاری دخالت کنند .

بقول معروف به دوش اگر رو بدھی توی آشپز خانه بشکن

می زند .

( سه سرباز بشتاب بیرون می روند )

گالی گی

اکنون میتوانم در بروم ، ولی

همینکه هر خصت گردند باید بروی ؟

شاید همین که رفتی باز به تو نیازمند شواد ،

وقتی به تو احتياج هست حق داري بروی ؟

تا آنجا که ممکن است نباید رفت .

( گالی گی به ته صحنه می رود . روی مهندلی کنار در

می شیند . بگ پيکه بیوه جعبه های سیگار و بیلار یها را می آورند

و آنها را دور گالی گی می چینند . )

**بَكْ بِيك** بنظرم می آید که شما را جائی دیده‌ام .  
 ( گالی‌گی با اشاره سر جواب منفی می دهد . )

**بَكْ بِيك** شما ابودیدکه سبد خیار را آوردید ؟ ( گالی‌گی با اشاره سر جواب منفی می دهد . ) اسم شما گالی‌گی نیست ؟

#### سَعَادِيَّة

( بگ بیگ سرش را تکان داده بیرون می رود . شب فرا می رسد . گالی‌گی روی صندلی حوبی می خوابد . باران می بارد . همراه با آهنگ سر ناد ، آوازی که بگ بیگ می خواند بگوش می رسد . )

**صَدَاعِ بَكْ بِيك** می توافقی همیشه به نهری که آهسته جاری است بنگری ولی آنچه می بینی همان آب پیشین نیست ، هرگز آنچه جاری است ، حتی قطره ای از آن به سر چشمهاش باز نمی گردد .

# ۵

## داخل معبد خدای زرد

(کاهن وانگ و دستیار چینی اش)

باران می آید .

دستیار

صندوقمان را بگذار جائی که باران نگیرد . (دستیار پیرون  
می رود . )

وانگ

اینک آخرین صدقه دریافتی هان را دزدیده اند و سقف با گلوه سوراخ کرده است . بالای سرم چکمه می زند . ( دستیار صندوق را به داخل معبد می کشد ، صدای ناله از درون صندوق . ) چیه ؟ ( به صندوق نگاه می کند . ) وقتی دیدم صندوق پراز کثافت است فراغ است پیش خود گفتم بی شک باید سفید . پوستی تویش باشد . آها ! لباس سربازی تنش است ! فرق سرش هم تراشیده است ، دزدهمین است . تله ها موی سرش را راحت کنده اند ، باهاش چه کار باید کرد ؟ سرباز است و منخ ندارد . سرباز علیا حضرت ملکه انگلیس بالا آورده ، نفرت انگیز شده ، ضعیف تر از یک جوجه است . بس که

میست است از هادرش هم خبری ندارد ! می شود تحویل پلیس  
 داد . ولی فایده اش چیست ؟ وقتی پول را دزدیدند عدالت  
 به چه درد می خورد ؟ مثل خوک خر ناس می کشد ، هبین  
 را بلد است و بس . (عصبانی) از آنجا درش بیاور ، آدم  
 بی عرضه ، و توی صندوق دعايش جا بده ، اما مواظب باش  
 که سرش بالا باشد . بسیار بجا است که ازش خدائی بسازیم .  
 (دستیار جیپ را در صندوق دعا جا می دهد) برایم کاغذ بیاور !  
 زود باش ، می خواهم که بیرقهای کاغذی بالای درگاه هعبد  
 بزنیم و با سرعت هر چه بیشتر آگهی هایی درست کنیم .  
 خست جایز نیست . می خواهم با اعلانهایی که چشمها را  
 خیره می کند شاهکاری بزنم . خدائی که همه جا حرفش را  
 تزئنده به چه درد می خورد ؟ (در را می زند) کیست در این  
 دیر وقت شب در می زند ؟

سه سر باز .

پولی

رفقايش هستند .

وانك

(در را باز می کند ، سر بازها وارد می شوند .)

ما دنبال آقائی می گردیم ، دقیق تر بگوییم یک سر باز . او  
 توی صندوق چرمی که جلو در هعبد هجلل قرارداشت خوابش  
 برده بود .

پولی

برايش بیداری دل انگیزی آرزو می کنم .

وانك

آخر ، صندوق اینجا نیست .

پولی

متوجه بی تابی شما هستم ، نتیجه تردیدتان است . من هم دنبال

وانك

چند نفر می‌گردم ، یا دقیق‌تر بگوییم دنبال سه سر باز ، هنوز موفق به یافتن شان نشده‌ام .

او ریا خیلی دشوار است ، فکر می‌کنم بهتر است صرف نظر کنید .  
اما ، ما خیال می‌کردیم که شما ممکن است بدانید چه به سر صندوق آمده .

وافق افسوس ! اشکال کار در این است که همه سر بازها یک جور لباس می‌پوشند .

جس این که اشکالی نیست . در صندوق چرمی هوردن نظرها بیمار سختی خواهد شد .

پولی و همین بیماری باعث ریختن هوی سرش شده ، احتیاج به کمک فوری دارد .

او ریا همچو آدمی پیش شما نیست ؟  
وافق افسوس ! نه ، بر عکس ، هوی سری را که گفته بودم .  
راستش یکی از گروه‌بانهای شما آنها را برد . می‌خواست آنها را به آقا سر باز تحویل بدهد .  
( جیپ در صندوق می‌نالد . )

پولی این چیست آقا ؟  
وافق گاو شیر ده هن است آقا ، خواهد شد .

او ریا انگار گاو شیرده تان خوابش خوب نیست .  
پولی این همان صندوقی است که جیپ را تویش انداختیم ؟ اجازه بدھید به آن فکاهی بکنیم .

وافق بهتر است حقیقتش را بشما بگوییم : ملاحظه می‌کنید ، این

صندوق دیگری است.

درست مثل لکن در روز سوم عید نوئل پراز است فراغ است.

پولی

جس، روشن است، جیپ این تو بوده.

وافق

اینطور نیست، خودتان می بینید، محال است آینجا باشد.

که توی همچو صندوق کثیفی می نشیند؟ ( در توی صندوق جیپ شدیدتر می نالد).

اوریا

ما نفر چهار ممان را می خواهیم، هر چه بادا باد، حتی اگر به خاطر همین کار گرفتاری برای خودمان درست کنیم.

وافق

ولی کسی که دنبالش می گردید آینجا نیست. با اینحال برای اینکه ثابت کنم آدمی که شما می گوئید آینجا است، و من شخصاً اطلاعی از این موضوع ندارم، همقطار شما نیست، اجازه بدھید ما جرا را به یاری تصویری برآیتان توضیح دهم. تحمل کنید تا خادم حقیر شما با کچ تصور چهار راهزن را بکشد. ( روی در صندوق دعا نقش هائی می کشد.) چهره یکی از آنها مشخص است، آدم می بیند که کیست، ولی سه تای دیگر چهره شان مشخص نیست. آنها شناخته نمی شوند. آنکه چهره اش مشخص است پول پیشش نیست و از اینرو دزد او نیست. و آنها که پول پیششان ایت چهره شان مشخص نیست و از اینرو ناشناخته اند. و تا زمانی که آنها همه باهم نباشند قضیه هبهم می هاند. اما اگر یک جا جمع شوند چهره آن سه ناشناس مشخص می شود و پولی که پیششان است کشف می شود. هیچ باور نمی کنم آدمی

که ممکن است اینجا باشد رفیق شما باشد.

( سه سر بازبا اسلحه‌هاشان تهدید می‌کنند ، با اشاره وانگ دستیار با گروهی از مؤمنین معبد چینی ظاهر می‌شوند . )

آقا ، نمی‌خواهم بیش از این استراحت شب تان را بهم بزنم .  
بعلاوه چایتان به ذائقهٔ مانا سازگار است . ولی راجع به نقاشی  
تان ، تردیدی نیست که بسیار هنرمندانه است . بیاید !  
از اینکه تشریف می‌برید متأسفم .

باور کنید ، رفیق‌ها ، خواه اینجا باشد خواه جای دیگر ،  
بمحض اینکه بیدار شد به سراغ ما خواهد آمد و نیروی ده  
اسب هم نخواهند توانست نگاهش دارند .

ممکن است نیروی ده اسب تواند ولی از کجا معلوم ؟ شاید  
یک کمی از نیروی یک اسب بتواند .

وقتی حالش جا آمد بر می‌گردد .  
( سه سر باز با احترام تمام بدرود گفته بیرون می‌روند . )

جیپ ( در صندوق ) - آهای !

( وانگ توجه مؤمنان را به خداش جلب می‌کند . )

# ۶

## کافه

( دیگر وقت شب . گالی گی روی صندلی چوبی خوابیده است .

سه سر باز کنار پنجره ظاهر می شوند )

هنوز اینجا است ، راستی که هاموت ایرلندي است .

شاید به سبب بارندگی نخواسته برود .

برویم علتش را بفهمیم ! بهرحال ، حالا باز داریم به او

احتیاج پیدا می کنیم .

اما جیپ ..؟

من او را می شناسم ، اوریا ، جیپ دیگر برنمی گردد .

خوب ! لابد باید دوباره همان وظیفه را از این دلال بخواهیم !

اوریا ، نظر تو چیست ؟

نظر من این است که حالا بروم بخوابم .

اما اگر این دلال بیدار شود و از درخارج شود چه ؟ زندگیمان

به موئی بند است .

صحیح است ، اما حالامن هم می روم بخوابم . مقاومت انسان

پولی

اوریا

جس

پولی

جس

پولی

جس

اوریا

پولی

جس

حدی دارد .

پولی

شاید ، راستش جزا ینکه هرسه مان تور خت خواب برویم کار  
دیگری نشود انجام داد . کسالت آور است ، تقصیر این  
باران است

( سه سر باز بیرون می روند . )

# ۷

## درون معبد

(صبح نزدیک می شود . در همچو جا آگهیهای بزرگ دیده می شود .  
صدای گرامافونی کنه ویک طبل . پنضر می دسد که در ته صحنه  
تشریفات مذهبی مهمی در شرف انجام است . )

وافق ( به سوی صندوق دعا می رود ، خطاب به ماوسینگ ) هنوز کار  
تباله های شتر را تمام نکرده ای کنافت ! ( به صندوق ) آقا  
سر باز ، هنوز خوابی ؟

جیپ ( اذ توی صندوق ) به این زودیها پیاده می شویم جس ؟ این  
واگون خیلی نکان می خورد و مثل مستراح تنگ است .

وافق آفاسرباز ، اگر فکر می کنی توی واگن هستی اشتباه می کنی .  
فقط ویسکی است که توی کله مبارک نان وول می خورد .

جیپ ( اذ توی صندوق ) چرند می گوئی ؟ این صدای گرامافون  
چیست ؟ نمی شود خاموشش کنید ؟

وافق آقا سرباز ، از آن تو بیا بیرون . بیایک تکه گوشت بخور ،  
گوشت گاو است .

- جیپ** (از توی صندوق) آه پولی ، یک تکه گوشت ، خیلی دلم  
می خواهد .
- وابک** (با دستش به دیواره صندوق می زند)
- جیپ** (به ته صحنه می رود) بینواها ساکت ؟ په ناوند پنج تائل <sup>۱</sup>  
مطلوبه می کند . می شنوید که به دیواره صندوق مقدس دعا  
می کوبد ؟ در غیر این صورت رحمت خود را از شما دریغ  
می دارد . ماه سینگ اعانه ها را جمع کن .
- جیپ** (از توی صندوق) اوریا ، اوریا ، به من بگو کجا هستم ؟  
آقا سرباز ، بازهم بکوب . ژفال من از آن طرف ، یا الله ،  
با هر دو پا ، محکم .
- جیپ** (از توی صندوق) د ، د ، این چیست ؟ من کجا هستم ؟ شما  
کجاید اوریا ، جس ، پولی ؟
- وابک** آقا سرباز ، چاکر حقیرت مشتاق است بداند چه نوع غذا  
و مشروب قوی دستور می دهی .
- جیپ** (از توی صندوق) ای ، تو کیستی ؟ این صدای موش چاق از  
کجا می آید ؟
- وابک** موشه زیاد هم چاق نیست جناب سرهنگ . دوست وانگ  
است ، اهل قین تسین .
- جیپ** (از توی صندوق) اینجا کدام شهر است ؟
- وابک** شهری هحفر ، سر چشمہ مهربانی ، حفره کوچکی بنام  
کیل کوا .

- (از توی صندوق) بگذار بیایم بیرون !  
 جیپ  
 وانک
- (خطاب به ته صحنه) وقتی پیاله های شتر آماده شد آنها را روی پیاله ای بچین و پس از زدن طبل آتششان بزن .  
 (به جیپ) الساعه آقا سر باز ، اگر قول بدھی که فرار نکنی .
- (از توی صندوق) باز کن موش سفید ، باز کن می شنوی ؟  
 جیپ  
 وانک
- واستید ، صبر کنید . اوه ! مؤمنین ! یک دقیقه هم تأمل کنید ! خدا پس از سه رعد پی در پی با شما حرف می زند . درست ضربه ها را بشمارید ، چهارمی : نه پنج تا افسوس که صدقات بیش از پنج سکه نخواهد بود . (دوستانه به دیواره صندوق می کوبد ) سر کار سر باز ، اینجا بیفتک شما حاضر است .
- (از توی صندوق) اوه ! حالامی فهم چه خبر است ، روده هایم آتش گرفته اند ، لابد الکل خالص خورده ام . اوه ! حتماً زیاد مشروب خورده ام وحالا به همان اندازه باید غذا بخورم .
- اگر مایل باشی سر کار سر باز ، یک گاو درسته را هم می توانیم  
 میل کنی ، آلان یک بیفتک حاضر است . ولی می ترسم که در بروی سر کار سر باز ، قول بدھی که فرار نکنی .
- (از توی صندوق) اول می خواهم بیفتک را ببینم . (وانک  
 سر باز را بیرون می کشد ) من چه جوری آمدہ ام اینجا ؟
- از راه هوا ژنرال من ، از راه هوا آمدہ ای .
- پس ، وقتی تو مرا پیدا کردی کجا بودم ؟
- عالیجناب ، لطف کرده و آمده بودی توی صندوق کهنه های استراحت کنی .

- رفقايم کجايند ؟ هنگ هشتم کجا است ؟ جو خه مسلسل ؟  
قطارهای باری دوازده گانه و چهار طویله فیل کجا هستند ؟  
آرتش بریتانیا کجا است ؟ همه آنها کجايند ، زرد کيف  
نکبتي ؟
- جipp وانك
- همه شان هاه پيش از آن طرف کوههای پنجاب رفتند . اما  
بيفتک اينجا است .
- جipp وانك
- چي ؟ پس من چي ؟ من کجا بودم ؟ وقتی آنها آن طرف  
کوههای پنجاب داشتند می رفتد من چه کار می کردم ؟  
ويسکی می خوردي ، خيلی زياد ، هزار بطری ، و نيز داشتی  
پول گير می آوردي .
- جipp وانك
- و کسی نبود که بيايد و سراغ مرا بگيرد ؟  
متأسفانه نه !
- جipp وانك
- خيلی بد .
- جipp وانك
- و حالا اگر به سراغ آدمي بيايند که لباس سربازان سفيد  
به تنش هست آنها را پيش تو بياورم آفای وزير حنك ؟  
احتياجي نیست .
- جipp وانك
- اگر هی خواهی بی دردسر زندگی کنی برادر ، هر وقت کسانی  
بیابند که دلت نمی خواهد رویشان را بهینی ، برو توی  
صدوق قایم شو .
- جipp
- بيفتک کجا است ؟ ( هی نمی بینند و می خورد ) این که خيلی کوچک  
است ! این سر و صدای وحشتتاک هال چیست ؟  
( در میان صدای طبل دود تپاله شتر به سوی سقف بالا می رود )

و انک	صدای دعای مؤمنان است که آن پشت زانو زده‌اند.
جیپ	انگار از پوست گاو درست شده. آنها که را دعا می‌کنند؟
و انک	این از اسرارشان است.
جیپ	(تندتر می‌خورد) بیفتک خوبی است. اما من نمی‌بایست اینجا باشم، پولی و جس انتظارم را کشیده‌اند، اطمینان دارم. شاید هنوز هم در انتظار منند. زیر دندان آب می‌شود. غذا خوردن خوب نیست. گوش کن، حالا پولی به جس می‌گوید: «جیپ حتماً بر می‌گردد، همین‌که حالش جا آمد بر می‌گردد». اور یا شاید زیاد چشم برآه نماید، چرا که جنش خراب است، اما جس و پولی می‌گویند: «جیپ برخواهد گشت.» شکی نیست بعد از آن همه هالیات این غذا برایم لازم بود. کاشکی جس به جیپ عزیزش زیاد باور نداشت. اما من خاطر جمع هستم که او می‌خواهد بگوید: «جیپ به ما خیانت نخواهد کرد». و من این را چطور می‌توانم تحمل کنم؟ برایم بسیار بداست که اینجا بنشیم، اما گوشت فوق العاده خوبی است.



## مهمانخانه

( صبح زود ، گالی گی روی صندلی چوبی خوابیده است ، سه .  
سر باز صبحانه می خوردند . )

پولی جیب برمی گردد .

جس

جیب به ما خیانت نمی کند .

پولی

همین که حاشش جا آمد برمی گردد .

اور یا

از کجا معلوم ، در هر حال تا وقتی جیب بر نگشته ناگزیر  
این دلال را باید دم دستمان نگه داریم .  
او همین جا است .

جس

پولی لابد بعد از یک خواب شبانه روی صندلی چوبی از سرما یخ  
زده است .

پولی

اور یا حال آنکه ما دیشب حوب خوابیدیم و حالا سرحالیم .

اور یا

پولی و جیب برمی گردد . وقتی هن با هنطق سر بازی که خوب  
خوابیده است قضاوت می کنم اوضاع به نظرم بسیار روشن  
می رسد . وقتی که جیب بیدار شد باید ویسکیش را بخورد

و آنوقت هی بینید که برگشت .

( آقای وانک به پیشخوان نزدیک می شود وزنگ می زند ، بگوییک  
بیوه می آید . )

**بگوییک**

من به بومیهای پست خواه زرد باشند و خواه سبزه چیزی  
نمی فروشم .

**وانک**

ده بطري ويسکي بدعيid ، از خوبهاش ، تقلبي نباشد ، برای  
یك آقای سفید میخواهم .

**بگوییک**

ده بطري ويسکي برای یك سفید ؟

( ده بطري ويسکي به او می دهد . )

**وانک**

آره برای یك سفید پوست .

روانک با ادائی احترام به سر بازان برون می رود ، جس ، اوریا  
و پولی به یکدیگر نگاه میکنند .

**اوریا**

عجالتاً جیب دیگر بر نمیگردد . دیگر کاری نداریم جز  
اینکه حسابی آبجو بخوریم . خانم بگوییک ، از این پس  
همیشه بیست تا آبجو و ده بطري ويسکي به حساب ها داشته  
باش .

( بگوییک آبجو می آورد و میرود ، سه سر بازمیخورند در حالیکه  
پیوسته گالی گی را که در خواب است ذیر نظر دارند . )

**پولی**

ولی اوریا جه باید کرد ، تنها چیزی که از جیب هانده یاک  
برگ خدمت است .

**اوریا**

همان کافی است . با همان ورقه باید جیب تازهای بسازیم ،  
بیخودی این همه به آدمها اهمیت میدهند ، یك آدم تنها

به حساب نمی‌آید . کمتر از دویست تایش هم ارزش آن را ندارند که حرفش را بزنیم ، طبیعی است ، هر کسی در عقیده‌اش آزاد است ، عقیده هیچ وزنی ندارد . یا ک‌آدم هوقر میتواند با هتات دو یا حتی سه عقیده مختلف را پیذیرد .

موافقم ، بگذار آدمهای کله‌شق هرگهی میخواهند بخورند . ولی اگر او را به سربازی به نام جرا یا جیب بدلش کنیم چه خواهد گفت ؟

آدمهائی از آن قماش به قول معروف خود بخود همسخ می‌شوند ، بین‌دازش توی مرداب ، دو روز طول نمی‌کشد که بین‌انگشتاش پره شنا سبز می‌ستود . علت‌ش این است که چیزی ندارد از دست بدهد .

خوش بیا بدانیا بدانیا برای ها نفر چهارمی لازم است ، بیدارش کنید !

( گالی گی را بیدار می‌کند ) آقای عزیز ، چند در خوب شد که شما اینجایید ، ماجراهای بد فرجامی پیش آمده که رفیق‌مان جیب نتوانسته است بموضع به اینجا برسد .

شما اصلتان ایرلندی است ؟

البته بلی .

این یک امتیاز ، فکر نمی‌کنم که سنتان از چهل گذشته باشد آقای گالی گی ؟

نه ! سنم خیلی پائین‌تر از چهل است .

بیینم ، کف پایتان هم ممکن است صاف باشد ؟

جس  
پولی

اور یا

جس

پولی

اور یا

گالی گی

اور یا

گالی گی

اور یا

- گالی گی** یک کمی .  
او ریا این خبلی مهم است . سرنوشت تعیین شد . شما اقبال هاندن در اینجا را دارید .
- گالی گی** عیب کار اینجا است که زنم منتظرم است ، برای خاطر یک ماهی .
- پولی** ما نگرانیهای شما را میفهمیم . آنها شایسته یک ایرانی و مایه احترام برای شما هستند ، ولی ما به شخص شما بسیار علاقمند شده‌ایم .
- جس** وبلاوه بموضع نیز هست . شاید امکان آن باشد که شما سر باز شوید .
- ( گالی گی خاموش است )
- او ریا** زندگی سر باز سرشار از خوشی است . هر هفته یک هشت پول میدهند که با آن می‌توانند سراسر هفته را زیر پا بگذارید و خیابانها و معبدها را تماشاكنند . وبلاوه بی‌زحمت کیسه‌های خواب چرمی راحتی را که مجاناً به سر بازها میدهند ببینید ، به این تفکر هم که مهر کارخانه اورت و شرکاء را دارد نگاهی بکنید . غالباً محض دلخوشی با قلاب ماهی می‌گیریم ، آرتش که ما به شوخی « هامان » خطابش می‌کنیم وسایل شکار ما را تأمین می‌کنند ، و دسته‌های موزیک هنوبت آهنگهای مینوازند . بقیه روز را با سیگار دود - کردن در آسایشگاه‌تان می‌گذرانید یا اینکه با خیال راحت قصر طلائی یکی از این راحبه‌ها را تماشا می‌کنید که اگر

دلتان بخواهد میتوانید بدون هیچ اشکالی با تیرش بزند .  
زنها از ها سر بازها موقع زیادی دارند و پول هم نمیخواهند  
و باید اقرار کنید که این هم لذتی اضافه است .  
( گالی گی خاموش است )

پولی و آنگاه در زمان جنگ از زندگی سر باز دلپذیرتر است .  
 فقط در میدان جنگ است که انسان به او ج عظمتش میرسد .  
 می دانید که شما در عصر بزرگی زندگی میکنید ؟ هر بار  
 موقع حمله به سر باز یک لیوان عرق ، به این بزرگی ، هفت  
 می دهند که در نتیجه جسارتش بیحد و حساب میشود ، آری  
 بی حد و حساب .

متوجهم ، زندگی سر باز همه اش دلخوشی است .  
 البته . پس لباس سر بازی تان را که دکمه های مسی قشنگی  
 دارد بی تعارف پیش خودتان نگه دارید آقا ، و از این پس  
 حق خواهید داشت که بخواهید شما را آقای جیب خطاب کنند .  
 نمیخواهید یک دلال بیچاره را بد بخت کنید ؟

گالی گی  
چرا ، نمیخواهید ؟

اوریا  
پس ، میخواهید بروید ؟

گالی گی  
آره ، میخواهم بروم .

جس  
پولی ، برو لباس های پیش را پیدا کن !

پولی  
( با لباسهای گالی گی ) آخر ، چه چیزی مانع جیب شدن  
می شود ؟

( فیرچا پلد کنار پنجره ظاهر میشود )

گالی گی

برای این که من گالی گی هستم . ( به طرف پنجه میرود ،  
سه سر باز او را نگاه میکنند . )

اور یا

پولی

اور یا

یک لحظه صبر کنید .  
یارو گفتی ، عجله کن ولی با احتیاط و دقت .  
شما با کسانی دارید معامله میکنید که خوششان نمیآید  
دیگران برایشان مجانی خدمت کنند .

جس

اور یا

امتنان هرچه می خواهد باشد ، بابت خدمتتان پول میدهیم .  
صحبت یک ... خواهش میکنم در راول نکنید .... یک  
معامله است ، خیلی ساده .  
( گالی گی متوقف میشود ) .

جس

این ، بهترین معامله‌ای است که حلامی شود در کیل کوا انجام  
داد ، مگر نه ، پولی ؟ خودت خوب میدانی ، این واگن که  
بیرون وایستاده است ، اگر بشود بازش کرد ...

گالی گی

اور یا

گالی گی

معامله ؟ راستی گفتید یک معامله ؟  
شاید ، اما شما که وقتی را ندارید .  
آدم وقتی را دارد و وقتی را ندارد ... فرق میکند ، این  
یکی ارزش را دارد .

پولی

آه ، شاید وقتی را داشته باشید ... اگر میدانستید که این  
معامله چیست بیشک وقتی را پیدا میکردید . یا الله ،  
لرد کچز<sup>۱</sup> برای فتح مصر وقت پیدا کرد .

۱ - هورائیو هربرت کچز مارشال انگلیسی که طرفداران مهدی

را در سودان منکوب کرد ، ۱۸۵۰ - ۱۹۱۶

**گالی سگی** آره ، آره حرف شما را باور میکنم . بیسم ، معامله عمدۀ ای  
است ؟

**پولی** برای مهاراجه پیشاور احتمالاً معامله عمدۀ ای است . اما  
برای آدمی با یال و کوپال شما شاید کوچک باشد .

**گالی سگی** از من در این معامله کوچک چه ممکن است بخواهند ؟  
**جس** هیچ .

**پولی** نهایتش ممکن است از شما بخواهند که ریش تان را فدا  
کنید . چون ممکن است جلب توجه کند و اسباب زحمت  
شود .

**گالی سگی** آه ! ( اشیاء خود را جمع کرده به سوی در راهی میشود )  
**پولی** چه فیلی . بهتر از آتش ممکن نیست یافت شود .  
**گالی سگی** فیل ؟ فیل ؟ آه ، فیل معدن طلا است . کسی که یک فیل  
داشته باشد توی عرضخانه سقط نمیشود .

( با هیجان یک صندلی میجوید و روی آن وسطسر بازها مینشیند )  
**اوریا** یک فین ؟ باور کنید که فیلی در اختیار دارند .

**گالی سگی** صحبت از یک فیل است که بی برو برگرد تحویل آدم بدنهند ؟  
**پولی** به نظر می آید که به این فیل علاقه پیدا کرده است .

**گالی سگی** بدین ترتیب شما یک فیل خارج از صفت دارید ؟  
**پولی** معامله فیل که روی فیل آماده خدمت انجام شود ، کسی همچو  
چیزی ندیده .

**گالی سگی** خوب ، آقا پولی ، اگر اینطور باشد من هم داوطلب شرکت  
در این معامله هستم .

(مردد) اگر این بیر کیل کوا نبود !	اوریا
بیر کیل کوا چیست ؟	حکایتی
یواش ترا دارید اسم مرد طوفان زا را بر زبان می آورید ،	پولی
گروهبان ما خون آشام .	حکایتی
چه کار کرده که این اسمها را بهش میگویند .	پولی
اوه ، هیچ چیز ! گاهه‌گاهی کسی را که سرف اسم عوضی گفته باشد می‌گیرد می‌دهد او را توی دو هتر کتان می‌بیچند و زیر پای فیلهای میاندازد .	حکایتی
در این صورت آدمی لازم است که خیلی کله باشد .	اوریا
آقای گالی گی شما هم خیلی کله اید ا	پولی
توی همچو کله‌ای لابد یک چیزهایی هست !	حکایتی
نه بابا ، به زحمت حرف زدنش نمی‌ارزد . راستش من میتوانم معمائی طرح کنم که برای شما که آدمهای با سوادی هستید جالب توجه باشد .	جس
آه ، که این طور ! پیش شما کسانی ایستاده‌اند که در حل معما رو دست ندارند .	حکایتی
خوب ، معما اینست : سفید است و پستاندار . و پشتش را مثل جلوش می‌بیند .	جس
این خیلی دشوار است ا	حکایتی
حدس هم نمی‌توانید بزنید . من هم نتوانستم حدس بزنم پستاندار سفیدی که پشتش را مثل جلوش می‌بیند اسب سفید کور است !	جس

اوریا عجیب ، چه معمائی !

پوئی و همه اینها را توی کله تان حاضر و آماده دارید .  
تمالی گی غالباً بلی ، چرا که خیلی بد مینویسم . ولی عقیده دارم که  
برای هر گونه معامله ای مرد میدانم . ( سه سرباز میروند  
پشت میز مهمانخانه می نشینند ، گالی گی یک جعبه از سیگارهاش  
دا برداشته به سربازها تعارف میکند )

اوریا آتش !

تمالی گی ( کبریت میکشد و میگوید ) . اگر اجازه بدهید آقایان ،  
برايان تابت میکنم که شریک قرار دادن من توی معامله -  
تان عمل صحیحی بوده . بیینم اینجا اشیاء سنگین ندارید ؟  
حس ( جس وزنه ها و هالتراها را که در کنار در قرار دارند نشان  
می دهد ) . او نه هاش !

تمالی گی ( برای پیدا کردن سنگین قرین وزنه میرود و آنها را میآزماید )  
اوریا آخر ، من در باشگاه کشتی گیرهای کیل کوا عضوهستم .  
( به او آجو میدهند ) از استیلت معلوم است .

تمالی گی ( مینوشد ) اوه ، ما کشتی گیران شیوه های مخصوص به خود  
داریم ، تازه اگر از تعلیمات مخصوص صحبتی بمبیان نیاوریم ،  
مثلاً وقتی یک کشتی گیر به آناقی وارد میشود ، که جمعیت  
زیادی توش هست ، در آستانه در شانه ها را بالا میبرد ،  
بازوها را هم تا امتداد زیر بغل بلند میکند ، آنوقت  
شانه هایش را پائین میاندازد و با بازو های آویزان سلانه -  
سلانه ، یواش و فرم ، وارد میشود . ( مینوشد ) اگر با من

باشید شخص پاپ را هم میتوانید لخت کنید.

**فیرچایلد** (واردمیشود) در بیرون ذنی دنبال مردی بنام گالی گی میگردد.

**خانم گی** ! مردی که آن زن دنبالش میگردد اسمش گالی گی است !

(فیرچایلد لحظه‌ای به او مینگرد و سپس به سراغ خانم گالی گی می‌رود).

**خانم گی** (به سه سرباز) به من اعتماد داشته باشید . گالی گی شراعها را کشیده !

**فیرچایلد** خانم گالی گی بفرمایید تو ! اینجا یکی از آقایان شوهرتان را می‌شناسد.

(فیرچایلد به اتناق خانم گالی گی وارد میشود .)

خانم گالی گی آقایان را بیخشید . من زن بینوائی هستم و از آنجا که عجله داشتم سر و وضم فامرتب است . آه ، تو اینجایی گالی گی ، با این لباس سربازی ، راستی خود توهستی ؟

گالی گی نه .

خانم گالی گی از کارهایت سر در نمیآورم چرا لباس سربازی قلت کرده‌ای ؟ اصلاً بہت نمی‌آید . از هر کسی پرسی همین را خواهد گفت . گالی گی تو چه آدم عجیبی هستی .

اور یا این زن خل است .

خانم گالی گی وقتی زن شوهری داشته باشد که نه گفتن بلدبناشد این چیزها عجیب نیست .

خیلی دلم هیخواست بدانم طرف مخاطبین کیست .  
حمالی گی اینها افtra است ، شکنی نیست .  
اور یا

به گمان من هواس خانم گالی گی کاملا سر جایش است .  
فیرچایلد خانم گی خواهش میکنم ادامه بدھید . صدای شما برای من  
از آواز یك خواننده دلپذیرتر است .

خانم حمالی گی نمی فهم چه لککی زیر سر داری ، آقای خیلی رشید ،  
اما عاقبت خوشی نخواهی داشت . بیاحالا بهخانه بازگرد!  
آخر یك چیزی بگو ! خفقان گرفتهای ؟

انگار روی سخنست با من است . باید بگویم که مرا عوضی  
گرفتهای و حرفا یات احمقانه و ناشایست است .  
حمالی گی

خانم حمالی گی چه داری می گوئی ؟ تو را عوضی گرفتم ؟ هستی ؟  
میدانید ، در هشروب خوری کم ظرفیت است .

من دیگر گالی گی تونیستم ، همان طور که فرماده آرتش  
نیستم .  
حمالی گی

خانم حمالی گی دیروز همین موقع توی ماهی تابه آب را گذاشت روی  
چراغ ، اما تو ماهی بیاوردی .

دیگر این ماجرا ماهی چیست ؟ آفایان شاهدند ، طوری  
حرف میزند که انگار سیم های قاطی شده .  
حمالی گی

وضع عجیبی است . این صحنه افکار وحشتناکی در من  
برمی انگیزد که هاج و اجم میکند . این زن رامی شناسید ؟  
( سه سرباز با اشاره سر جواب منفی میدهند ) . و شما ؟  
فیرچایلد

من در ذندگیم ، از ایرلندر بگیر بیا نا کیل کوا ، خیلی  
حمالی گی

چیزها دیده‌ام ، ولی این زن را هرگز ندیده‌ام .

**فیر چایلد** اسمتان را به این زن بگوئید .

**گالی گی** جرايا جيپ .

خانم گالی گی وحشتناک است ! وقتی خوب نگاهش میکنم ، راست میگویند ، مثل این است که او چیز دیگری است و شوهرم گالی گی دلال چیزی دیگر ، اما چرا و چطوری ، آن را نمی‌توانم بگویم ، گروهبان .

**فیر چایلد** ولی ما بزودی چرا و چطوریش را برایتان خواهیم گفت .

( با خانم گالی گی بیرون بروند . )

**گالی گی** ( رقص کنان به وسط صحنه میروند و میخوانند . )

ای ماه آلاما

ای زیبای من بخواب !

مامان خوب ماههای تازه‌ای میخواهد .

( شادمان به جس نزدیک میشود ) در همه جای ایرلند مردم میگویند که گالی گی ها هرجا که پیش آید میخشان را می‌کوبند .

**اوریا** ( به پولی ) پیش از آن که خورشید هفت مرتبه غروب کند این مرد باید به آدم دیگری تبدیل شود .

**پولی** اوریا ، فکر می‌کنی که عوض کردن آدمی به آدمی دیگر عملی باشد ؟

آره ، همه آدمها مثل همند . آدم آدم است .

**اوریا** ، آرتش مسکن است بزودی نقل مکان کند .

**اوریا**

**پولی**

او ریا طبیعی است که آرتش هر لحظه می‌تواند حرکت کند ! اما ، بین ، کافه هنوز با بر جاست ! میدانی که تو پیچی ها باز مسابقات اسب دوانی ترتیب میدهند برایت بگویم ، خدا راضی نمیشود که پسرهاش مثل ها امروز با یک شیپور حرکت ازین بروند . قبل از ناودی مان دوبار بهما عنایت می‌کند .

**پولی** گوش کن ! ( شیپور حرکت و صدای طبل سه سرباز صف هیئتند ) .

**فیر چایلد** ( در پشت صحنه . پائینکه میزند ) . فرمان - حرکت ، به هرز - های شمال ! شیپور جمیع امشب ساعت دو و ده دقیقه !  
فاصله بین دو پرده

لودویکا بیک آقای برشت تأکید می‌کند ، آدم آدم است و هر کسی هیچرا نمی‌باشد بطور کلی این را تأیید کند ، اما آقای برتوانی بر پشت عصیان نمایند ثابت می‌کند که پیگوئه می‌تواند آدم را بد لخواه خود در بیاورند . مثل ماسین موآرشن کند و پیاده اش کند .  
بی آنکه چیزی از دست دهد ، راستی که عالی است . امشب این هر راه سعاده لوحی خود داخل در ماجراهی عیشوود .

زنگ ، راست ، زلی نه میشون ، از امو میخواهند  
که خمری شد بیماعن شود و بدینسان به نوائی برسد .  
«یتوائز » در را به شکل دلخواه درآورد .

فرمانبرداریش هانند ندارد .  
 اگر مواطلش نباشیم میتوانند از او  
 یکشبه دژخیمی بسازند .  
 آقای برشت امیدوار است زمین را که رویش راه میروید  
 بنگرید  
 که چگونه ریگ روان از زیر پایتان درمیرود  
 و با دیدن گالیگی دریابید  
 که زندگی در این جهان بی خطر نیست .

# ۹

## کافه

( هیاهوی آرتشی که میخواهد حرکت کند . صدایی بلند وقوی از پشت صحنه ) .

جنگی که از مدت‌ها پیش زمینه اش فراهم میشد بالاخره شعله ور میشود . آرتش بسوی مرزهای شمال بحرکت درمی‌آید . ملکه به سربازانش دستور میدهد که با فیلها و توپها یشان به واگونهای راه‌آهن سوار شوید و به واگونهای راه‌آهن امر میکند که به طرف مرزهای شمال حرکت کنند . از اینرو ژنرال فرمانده دستور میدهد : همه باید قبل از برآمدن ماه سوار واگن‌ها یشان شوند .

( بگ بیک پشت میز عهمناخانه نشسته است و سیگار میکشد ) .

در جهر ، شهری که همیشه پر از آدمی است بگ بیک و همه پیز در تحرک است .

ترانه گذر حوادث را میخوانند .

که چنین آغاز میشود : ( آواز میخواند ) .

جلوگیری از موجی که زیر پایت میشکند  
به چه کار آید  
تا زمانی که در کنار آبی  
امواج قوی زیر پایت خواهد شکست .

( بلند میشود ، چوبی بر میدارد و پوشش های سقف چادر را تا  
میشکند و اشعار ذیر را میخواند ) :

هفت سال زیر سقفی گذراندم  
و تنها بودم .

ولی مرد بی مثلی را که زندگیم را اداره میکرد  
روزی ناگهان

دیدم که زیرماهوت هر دگان خفته است و باز شناخته نمی شود ،  
با اینحال آن شب نیز مثل شباهی دیگر شام را خوردم ،  
و دیری نگذشت اتفاقی را که در کنار هم می گذراندیم  
به اجاره دادم .

و اتفاق وسیله تأمین زندگیم شد .  
و اکنون که اتفاق تأمین نمی کند  
همچنان غذا می خورم .

من هی کقتم :

( آواز میخواند ) .

جلوگیری از موجی که زیر پایت میشکند  
به چه کار آید  
تا زهانی که در کنار آبی

امواج قوی زیر پایت خواهد شکست.

( پشت میز مهمانخانه می نشینند . سه سر باز همراه با عده ای سر باز دیگر وارد می شوند ) .

اور یا ( در وسط ) رفقا ، جنگک شروع شده . دوره بی نظمی تمام شد . دیگر جای صحبت از رعایت منافع خصوصی نیست ، به همین دلیل ، گالی گی ، دلآل شهر کیل کوا باید بی طبل و شیپور به جراایا جیپ تبدیل شود . برای این امر ، باید اورا با داد و ستدی توی هچل بیندازیم ، این رسم روزگارها است . باید یک فیل مصنوعی بسازیم . پولی ، این تیر و سر فیل را که به دیوار آویزان است بگیر . تو ، جس ، بطری را بردار و هروقت گالی گی از اینجا نگاه کند آ بش را خالی کن ، انگار فیلی دارد میشاد . من هم با این نقشه ستاد آرتش از نظرها مخفی تان می کنم . ( یک فیل مصنوعی درست میکنند ) این فیل به او هدیه می شود ، خردمندی برایش دست و پا می کنیم ، و همینکه خواست بفرزند تو قیفتش می کنیم و می گوئیم : چطور ! فیل آرتش را می فروشی ؟ آنوقت او ترجیح خواهد داد جراایا جیپ سر باز باشد و عازم هر زهای شمال بشود تا گالی گی خطاكار که خطر تیر باران شدن دارد .

یک سر باز فکر می کنید که این را به جای فیل بگیرد ؟

چرا ، این خوب نیست ؟

اور یا قول میدهم ، او این را بجای فیل خواهد گرفت . این بطری

جس

آبجو را هم به جای فیل می‌گیرد، اگر کسی با انگشتش  
به آن اشاره کند و بگوید: «این فیل را به من بفروش،  
من خریدارشم.»

پس دیگر کاری جز پیدا کردن یاک خریدار نداریم.  
(صدامی زند) خانم بگ بیک! (بگ بیک می‌آید) حاضری  
نقش خریدار را اجرا کنی؟  
چرا نه. اگر کسی کمکم نکند که کافه واگنم را پیاده و  
جمع و جور کنم همین جوری خواهد مازد.

به این مرد، که الان می‌آید تو، بگوئید که از این فیل  
خوشتان آمده و مشتریش هستید، ما هم کمکتان می‌کنیم  
که کافه را پیاده کنید. این تخته به آن در.

باشد. (به جای خود برمیگردد).  
(وارد می‌شود) فیل آنجا است؟  
آقای گی معامله دارد انجام می‌شود و عربوت است به بیله  
همف فیل اضافی آرتش که به ثبت هم نرسیده. دقیق بگویم،  
کارهان اینست که فیل را بی سر و صدا آب کنیم، و طبیعی  
است که به خریداری خصوصی.

واضح است. کی حراج خواهد کرد؟  
کسی که سند را بعنوان مالک امضا کند.

و که قرار است امضا کند؟  
شما آقای گالی گی. شما قبول می‌کنید که امضایش کنید؟

اینجا خریداری هست؟

سو باز

اور یا

بگ بیک

اور یا

بگ بیک

گالی گی

اور یا

گالی گی

اور یا

گالی گی

اور یا

گالی گی

- آره . اور یا گالی گی طبیعی است که باید اسم من به میان آورده شود .  
اور یا بسیار خوب . سیگار نمی کشید ؟  
گالی گی ( با بی اعتمادی ) چرا ؟  
اور یا برای آنکه به خونسردی تان کمک کند ، آخر ، فیل کمی  
زکام شده .  
خریدار کجا است ؟ گالی گی  
( پیش می آید ) . آه ، آقای گالی گی ، من درج نجومی یک  
فیل هستم بیسم ، شما فیل ندارید ؟  
خانم بگوییم ، شاید جیزی را که لازم دارید داشته باشم  
خوب ، خیلی خوب . اول این دیواره را بردارید و پیرید  
تو پها همین الان از اینجا می گذرد .  
بسیار خوب ، می برم خانم بگوییم . سر بازان  
( سر بازان دیواره کافه را پیاده می کنند . فیل آنجا است و  
آنکی در معرض دید است ) .  
جس ( به بگوییم یبوه ) برایت بگویم خانم بگوییم : اگر بلند  
نظر باشیم ، آنچه که اینجا می گذرد حادثه ای تاریخی است  
اگر دقیق تر صحبت کنیم اینجا چه می گذرد ؟ موضوع  
شخصیت . می خواهیم شخصیت را ذیر ذره بین نشانان دهیم  
می خواهیم بینیم آدم با شخصیت تُری داش چه دارد . و  
می خواهیم عمل کنیم . به وسیله تکنیک ا دیگر هاشین و  
کار زنجیری قدو بالای آدم بزرگ و آدم کوچک ، یکی

کرده، هم شخصیت است! از خیلی قدیم‌ها، آشوریان، خانم بگ‌بیک، شخصیت را به شکل درختی نمایش می‌دادند که رشد می‌کند و بزرگ می‌شود، آه، آره، و بعدش، خانم بگ‌بیک، پرمرده می‌شود. و کوپرنیک چه می‌گوید؟ چی می‌چرخد؟ زمین می‌چرخد، زمین و آنگاه آدم، به گفته کوپرنیک. پس. دیگر انسان مرکز کائنات نیست. حالا، بیائید نگاهی به‌این بکنید. دلتان می‌خواهد که این مرکز کائنات باشد، آدم؟ گفتم که هاجرأثی تاریخی است. آدم چیزی نیست! علم جدید ثابت کرده که همه چیز نسبی است. معنی این حرف چیست؟ میز، نیمکت، آب، پاشنه‌گش، همه چیز نسبی است. شما، خانم بگ‌بیک صنعت... فسیل هستیدم. کنونه نشناخته‌ایم. بنگاه بکنید، خانم بگ‌بیک، این لحظه تاریخی نیست، آه، آه! نیست! علی! بطور نسبی.

(عن دو بیرونی میرزا کوچک)

## شمارش ۱

اوریا (بانگهه می‌زنند) شمارش بیک؛ معامله نیاز، جو خمه هسلسن به مردمی که مادل بست ام، گفته شود خیلی تقدیم می‌کند.  
حالی عجی بیک جرعة دیگر عرق آلبالو، کالی کی پسکی هم به سیگار برگ اعلا، و بعدش بیر توی زندگو!

اوریا (فیل را معرفی می‌کنند) بیلی همف، قهرمان بنگاله، که

در خدمت آرتش کبیر است.

**گالی گی** (فیل را دیده و حشت ذده می شود) فیل آرتشی همین است؟

**یک سر باز** از آنجا که سخت سرها خورده پوشاندیمش.

**گالی گی** (نگران است، دور فیل می چرخد). بدبیش در پوشاش نیست.

**بگ بیک** من خریدار هستم. (فیل را نشان می دهد). این را به من می فروشید؟

**گالی گی** جدی؟ می خواهید این فیل را بخرید؟

**بگ بیک** او، می داید، قد و بالایش برایم اهمیتی ندارد، از همان بچگی دلم می خواست فیلی بخرم.

**گالی گی** داستی چیزی که دلتان می خواست همین بود؟

**بگ بیک** وقتی کوچک بودم فیلی به قدر هندوکش دلم می خواست، اما امروز همین بکی را معامله می کنم.

**گالی گی** حقیقتاً خانم بگ بیک، اگر راستی می خواهید این فیل را را بخری، صاحبش منم.

**یک سر باز** (از ته صحنه دوان می آید) هیس، هیس، خون آشام

دارد از محوطه می گذرد، میرود و اگن ها را بازرسی کند.

**یک سر باز** مرد طوفان زا؟

**بگ بیک** وا ایستید، دلم نمی خواهد این فیل از دستم دربرود.

(بگ بیک با سر بازان سرعت پیرون می رود).

**اوریا** (به گالی گی) یک دقیقه مواظب فیل باشید (سر طناب را می دهد به دست او).

**گالی گی** و من ، آقای اوریا ، من کجا باید بروم ؟  
اوریا تو همینجا واایست .

( می دود به دیگر سربازان پیپونند . گالی گی سر طناب فیل را گرفته است ) .

**گالی گی** ( تنها ) هادرم اغلب بهمن می گفت « مردم عالم بهمهه امور بیستند ، اما تو ، هیچ نمیدانی » امروز صبح ، گالی گی ، تو از خانه بیرون آمدی که ماهی کوچکی بخری ، و حالا یک فیل بزرگ گرفتادی ، و که میداند که فردا چه خواهد شد . این دیگر به تو هربوط بیست بشرط آن که چکت را گرفته باشی .

**اوریا** ( نگاهی به داخل می کند ) واقعاً درست می گوید ، به او هربوط هم نیست .

او نا آن جا که می تواند خود را از حوادث دور نگه می دارد بیکاری کو رسد .

( فیر چایلد دیده می شود که از ته صحنه می گذرد . )

( اوریا با بگ بیک و سایر سربازان بر می گردد ) .

**اوریا** ( بلند بانگ می زند ) حالا شماره دو . فروش فیل . مردی که هایل بیست اسمش گفته شود فیل را به حراج می گذارد ( گالی گی به دنبال زنگی می گردد . بگ بیک سطل را وارونه وسط سن می گذارد ) .

**یاک سرباز** هنوز در مورد این فیل شک داری ؟  
**گالی گی** وقتی خریدار هست دیگر کوچکترین شکی ندارم .

**اوریا** درستش همین است، وقتی آن را می‌خرند یعنی ایرادی ندارد.

**گالی گی** همین طور است، عکس آن را نمی‌شود گفت. فیل فیل است بخصوص وقتی خریداری در بین باشد.

( روی سطل بالا می‌رود و فیل را به حراج می‌گذارد. فیل در کنار او، وسط گروه، قرار گرفته است. )

حراج شروع می‌شود؟ من بیلی همف قهرمان بنگال را به حراج می‌گذارم. همچنانکه می‌بینیدش، این فیل در پنجاب جنوبی بدنیا آمده. هفت راهه در تولدش حضور داشته‌اند هادرش سفید بوده، شصت و پنج سال دارد، یعنی پیر فیست. سیزده کنتال وزنش است و صاف و صوف کردن یک پیشه پیش او کاری نیست که بحساب باید. بیلی همف با این خصوصیات برای صاحبش معدن طلا است.

**اوریا** و این هم خانم بگ بیک با چک بانکی.

**بگ بیک** این فیل مال شما است؟

**گالی گی** درست مثل پای خودم.

**یک سو باز** بیلی بد بخت باید دیگر پیر شده باشد. بی ریخت و چروکیده است.

**بگ بیک** در این صورت باید تخفیف قائل شوید.

**گالی گی** قیمت تمام شده‌اش دویست روپیه است و تا لب گور هم همین مبلغ را می‌ارزد.

**بگ بیک** ( فیل را آزمایش می‌کند ) . دویست روپیه با این شکم شل؟

**حکایتی، گمی** ولی من ادعا می کنم که این درست همان است که برای  
یک بیوه زن لازم است.

**بگو بیک** باشد ، اما دست کم سالم هست ؟ ( بیلی همف می شاشد ) همین  
برای من کافی است . معلوم می شود که سالم است پا نصرور پیه  
پا نصرور پیه ، یک ، دو ، سه . تمام . خانم بگو بیک ، من  
مالک فعلی این فیل ، آن را به شما واگذار می کنم . چکش  
را بدهید .

**بگو بیک** اسمتان ؟  
**حکایتی، گمی** اسمم بمبیان آورده نخواهد شد .  
**بگو بیک** آقای اوریا ، لطفاً بیک مداد ، می خواهم چکی بنام این آقا  
که هایل بیست اسمش بمبیان آورده باشد بکشم .  
**اوریا** ( در کنار صحنه ، به سر بازان ) همین که چک را گرفت  
توقیف ش کنید .

**بگو بیک** مردی که نمی خواهی اسمت بمبیان آورده شود ، بگیر این  
چک تو .

**حکایتی، گمی** و این هم فیل شما ، خانم بگو بیک .  
**یک سر باز** ( یخه گالی گی را می گیرد ) به نام آرتش بریتانیا ، این جا  
چه کار می کنید ؟

**حکایتی، گمی** من ؟ اووه ، هیچ . ( خنده ابلهانه گالی گی ) .

**سر باز** فیلی که اینجا دارید چیست ؟

**حکایتی، گمی** کدام را می گوئید ؟

**سر باز** همین که پشت سر زان است . بیخود برایم قصه بنافید !

من این فیل را نمی‌شناسم .  
اوهو ..!

**حالی گی**

سر بازان

یک سر باز

**بگ بیک**

**حالی گی**

ما شاهدیم ، این آقا گفت : من صاحب این فیلم .  
او گفت که فیل درست مثل پای خودش متعلق به خود او است .  
( می‌خواهد در برود ) متأسفم ، من باید به منزلم برگردم .  
زنم منتظرم است ، لابد حالا دلش شور می‌زند . ( از میان  
گروه راهی باز می‌کند ) راجع به هاجرا برمی‌گردم صحبت  
می‌کنیم . شب بخیر ! ( به بیلی که بدنبالش می‌آید ) بیلی ،  
همانجا بایست لجاجت مکن . بین آنجا نیشکر هست .

**اوریا**

ایست ! ششلول هاتان را به طرف این دزد قراول بروید ،  
این دزد است . ( پولی زیر پوست بیلی همف از خنده روده بز  
می‌شود . اوریا ضربه ای به او می‌نوازد ) . پوزهات را بیند  
پولی . ( چهار گوش چادر بالائی لیز می‌خورد ، پولی دیده  
می‌شود . )

**پولی**

به نام خدا !

( گالی گی که هاج و اج مانده است اول به پولی و سپس بتدریج  
به همه نگاه می‌کند . فیل در می‌رود . )

**بگ بیک**

یعنی چه ، این اصلاح فیل نیست ، فقط چادر است و آدمها .  
اما زیرش هیچ چیز نیست . پول بی غل و غش خود را ازدست  
دادم سر یک فیل قلابی !

**اوریا**

خانم بگ بیک ، الساعه مجرم را می‌بندم و می‌اندازم توی  
مستراح .

( سربازان گالی گی را می بندند و در گودالی می اندازند ،  
بطوری که فقط سرش بالا می هاند صدای عبور توپخانه بگوش  
می رسد ) .

**بگوییک** دیگر توپها را بار قطار می کنند ، کافه من چه می شود ؟  
فقط این مرد هانده که اوراق نشده و کافه من که پیاده نشده  
است .

( همه سربازان شروع به پیاده و جمع وجود کردن کافه می کنند .  
پیش از آتمام کارشان اوریا آنها را بپرون می کند . بگوییک با  
سبدی پر از پارچه های کثیف چادر می آید ، کنار چاله ای  
چمباته می زند و سرگرم شستن آنها می شود . گالی گی به آوازی  
که او می خواند گوش می دهد . )

**بگوییک** من نیز اسمی داشتم  
و همه کسانی که توی شهر آن را می شنیدند می گفتند نام  
آبرومندی است ،

اما شبی چهار گیلاس جین خوردم  
و صبح فردا بر در خانه ام با گج نوشتند  
یک فحش .

( پارچه را نشان می دهد و می گوید : )

کتابی را که سفید بوده و آلوده شده  
اگر بشوئیش باز سفید می گردد  
ولی اگر جلو آفتاب بگیری می بینی  
که دیگر همان کتاب نیست

با هجی کردن نامت خود را هیازار ، به چه درد می خورد ؟  
وقتی که اسمت جز برای نامیدن شخصی دیگری بکار نمی آید .  
چرا به بانگ بلند عقیده خود را اعلام می کنی ،  
فراموشش کن ،  
اکنون چه می گفتی ؟  
به هر چیز بیش از آنچه دوام می آورد فکر مکن .  
( می خواند )

جلوگیری از هوجی که زیر پایت می شکند  
به چه کار آید ؟  
تا زهای که در کنار آبی امواج نوی زیر پایت خواهد  
شکست .  
( بگوییک بیرون می رود . اوریا و سه سر باز به ته صحنه باز  
می گردند )

### شماره ۳

اوریا ( فریاد می کشد ) اکنون ، شماره سه . محکمه مردی که  
نمی خواست اسمش گفته شود . دور مجرم حلقه بزند .  
باز جوئی کنید و تا تمام حقیقت را ندانسته اید دست از  
سوآل بر ندارید .

**غالی گی** می توانم چیزی بگویم ؟  
اوریا دوست من تو امشب خیلی حرف زده ای . مردی که فیل را

- فروخت اسمش چه بود ؟ که آنرا می دادند ؟  
 یک سر باز اسمش گالی گی بود .
- او ریا شاهد هست ؟  
 سر بازان همه شاهدند .
- او ریا متهم در این باره چه می گوید ؟  
 گالی عجی متهم کسی بود که مایل نبود اسمش گفته شود .  
 ( سر بازان پنجوی حرف می زند ) .
- یک سر باز او می گفت که اسمش گالی گی است . خودم شنیدم .  
 او ریا گالی گی تو نیستی ؟
- گالی عجی ( با جیله گری ) البته اگر من این گالی گی بودم ، شاید همان آدمی که شما دنبالش می گردید بودم .
- او ریا پس اینطور ، تو گالی گی نیستی ؟  
 گالی عجی ( آهسته و نامفهوم ) نه ، من نیستم .
- او ریا و شاید حتی وقتی بیلی هم فرا به حراج گذاشتند تو حضور نداشتی ؟  
 گالی عجی نه ، من حضور نداشتم .
- او ریا با اینحال تو دیده ای که مردی به نام گالی گی فیل را می فروخت ؟  
 گالی عجی بله ، این را می توانم بگویم .
- او ریا به این ترتیب تو آنجا برده ای .  
 گالی عجی می توانم آنرا تأیید کنم .
- او ریا می شنوید ؟ ماه را می بینید ؟ بالا می آید ، حالا ، ماه دیده

می شود . و معلوم می شود که او در معامله کثیف فیل دست داشته . و اما بیلی همف از آن فیلهای درست و حسابی نبود .  
این را دست کم همه می توانند تأیید کنند .

**جس** یک سر باز آن هرد می گفت که فیل است ، ولی فیل واقعی نبود ،  
کاغذی بود .

**اوریا** در این صورت فیل قلابی فروخته ، که مجازاتش مرگ است  
چه جواب داری ؟

**حکایتی** یک فیل شاید آن را فیل بحساب نمی آورد ، آقای دادگاه  
تکلیفیش دشوار است .

**اوریا** شلوغ پلوغ بودنش که مغلوم است ، ولی در عین حال نظر  
من این است که باید تو را تیر باران کرد ، چرا که سخت  
مورد سوء ظن قرار گرفته ای .  
( گالی گی خاموش است ) .

ضمناً شنیدم سر بازی موقع حضور ثیاب و آنmod می کرده که  
نامش جیپ است و بعد می خواسته ما را متلاعده کند که اسمش  
گالی گی است ، این جیپ تو نداشی ؟  
نه ، مسلماً نه .

**حکایتی** اوریا پس در این صورت اسم تو حیب نیست ؟ اسدت چیست ؟  
نمیدانی چه جواب ندهی ؟ پس تو همانی که هایل نیست  
اسمش بمبان آورده شود » ببینم ، نکند تو همان آدم باشی  
که وقتی فیل را هی بروخت نمی خواست اسمش بمبان آورده  
شود ؟ هبھ حزاپی ، ساری ؟ این رفتار تو بشدت سوء ظن

آور است ، یک نوع اقرار است . جنایت کاری که فیل را فروخته گویا ریس داشته ، توهمندی مشهور است .

( با سر بازان به ته صحنه دی روید . دو سر باز محافظت گالی گی هستند . )

اور یا ( هنگام رفتن ) حالا او دیگر نمی خواهد گالی گی باشد .  
کار به اینجا کشیده .

**گالی گی** ( پس از لحظه‌ای سکوت ) نمی شنوید آنها چه می گویند ؟  
یک سر باز :

**گالی گی** آنها می گویند که این گالی گی منم ؟  
سر باز اول می گویند که گالی گی بودن دیگر قطعی نیست .  
**گالی گی** این را که بہت می گوییم بیاد داشته باش : یک آدم ارزشی ندارد .

سر باز دوم هیچ معلوم است که جنگ با کیست ؟  
سر باز اول اگر احتیاج به پنجه باشد با تبت و اگر احتیاج به پشم باشد با پامیر .

سر باز دوم این باید جزئی از نقشه دفاعی باشد  
سر باز اول دارد خطرناک می شود .

سر باز دوم پیش خود می گوییم ، چنان که در برابر بلوجستان ایستادگی نشود چه پیش می آید .

**جس** ( نزدیک می شود ) قول هیدهم ، این همان گالی گی است که هی بینم دست هایش را بسته و توی گودال انداخته اند .

**سر باز اول** مرد جواب بده .

**گالی گی** بنظرم مرا به جای کس دیگری عوضی گرفته ای ، جس ،  
از تزدیک نگاهم کن .

**جس** پس تو گالی گی نیستی ؟

( گالی گی با تکان دادن سر جواب می دهد که نه )

بگذارید بینم ، من باید با این مرد حرف بزنم ، او بمرگ  
محکوم شده است .

( سه سر باز به ته صحنه می روند . )

**گالی گی** قطعی شده است ؟ اوه ، جس کمکم کن ، تو سر باز بزرگی  
هستی .

**جس** چطور این بالا بسرعت آمد ؟

**گالی گی** جس ، خودت می بینی هن چیزی نمی دانم ، سیگار کشیدیم  
هشروب خوردیم و من آنقدر پر حرفی کردم که سرم را  
بناد دادم .

**جس** آنجا به من گفتند که گالی گی باید بمیرد .  
همچو چیزی ممکن نیست .

**جس** ولی آخر ، تو گالی گی نیستی ؟

**گالی گی** جس ، عرق پستانهای را بالا کن .

**جس** ( عرف او ( پادشاه کن ) . بین ، توی جشمها یم نگاه کن ،  
من جس هستم ، « وست تو ، تو گالی گی اهل کیل کوا  
نیستی ؟

**گالی گی** نه ، لاؤ انسهای سی کارو

چهار نفر بودیم از کاندرکان آمدیم ، تو هم جزو ما بودی ؟  
آره ، من آنجا بودم ، در کاندرکان .

جس  
حکایتی

( به ته صحنه پیش سر بازان بر می گردد ) هنوز هاه توی آسمان  
خیلی بالا نیامده که دیگر داش می خواهد جیپ باشد .

جس

آره ، اها بهتر است کمی هم تهدید به مرگ را ادامه بدهیم .  
( صدای توپها که به طرف واگنها برده می شوند بگوش میرسد . )

اوریا

( وارد شود ) اوریا ، توپها را برداشت ! کمک کن سایبان  
را ببندیم ، شماها مشغول شوید و پیاده کنید !

بگئیک

( سر بازان مشغول بار کردن قطعات کافه به توی واگن می شوند  
جهن یک تخته دیواره که هنوز پا بر جا است چیزی باقی نیست .  
اوریا و بگئیک چهار گوشهای حیادر را با هم تا می کنند )

بگئیک

من با بسیاریها صحبت کردام ،  
و بسیاری عقاید از همه نوع شنیده ام .

بسیاری از مردم در باره بسیاری چیزها می گفتند : این قطعی  
و حتمی است ،

اما با باز آمدن بسر روی یا خود عقیده خود را عرض  
می کردند .

و در مورد عقیده تو بازمی گفتند : این قطعی و حتمی است .  
آنوقت پیش خود گفتم : هیان همه چیزهای قطعی  
قطعی ترینشان تردید است .

( اوریا به ته صحنه می رود ، بگئیک نیز در حالیکه سبد خود  
را حمل می کند به ته صحنه می رود و وقتی از کنار گالی گی  
می گذرد می خواند : )

جلو گیری از هوجی که زیر پایت هی شکنند  
به چه کار آید ؟

تا زمانی که در کنار آبی امواج نوی زبر پایت خواهد  
شکست .

**گالی سگی** خانم بگ بیک ، خواهش می کنم بروید برای من یک قیچی  
کیر بیاورد و ریشم را بزنید .

**بگ بیک** چرا ؟

**گالی سگی** علتش را هی دانم ، بروید .

( بگ بیک ریش او را می زند و آن را توی یک پارچه گذاشت  
و به واگن می برد . سریازان برمی گردند .

## شماره ۴

**اوریا** ( بانگ می زند ) حالا ، شماره چهار ، اعدام گالی گی در  
پادگان نظامی کیل کوا .

**بگ بیک** ( به وی نزدیک می شود ) آقای اوریا ، یک چیزی برای شما  
آورده ام .

( توی گوشش چیزی میگوید ، و پارچه محتوی ریش را به او  
میدهد ) .

**اوریا** ( به طرف گودال که گالی گی آنجا است می رود ) .

متهم ، مطلبی داری بگوئی ؟

**گالی سگی** آقای دادگاه ، از قرار معلوم جنایتکاری که فیل را فروخته  
ریش داشته : من ریش ندارم .

( اوریا بی آنکه حرفی بزند دیش توی پارچه را به او نشان  
میدهد ، دیگران می زنند زیرخنده ) .

**اوریا** و این ، این چیست ؟ حالا ، دوست من ، بی شک و شبھه  
وضعت روشن شد.

ریشت را بدان جهت زدهای که وجود انت فاراحت بوده .  
بیا ، آدم بی نام و نشان ، حکم می حکمه را گوش کن : دادگاه  
نظامی کیل کوا تو را به مرگ می حکوم می کند ، با پنج گلوله  
تفنگ تیر باران می شوی .

( سربازان گالی گی را از گودال بیرون می کشند ) .

**شمایی سعی** ( فریاد میزند ) این همکن نیست !

**اوریا** با اینحال ، سرنوشت همین است : خوب گوش کن ، تو تیر  
باران می شوی به جرم اینکه اولاً فیل آرتش را به قصد  
فروش ربدهای ، که دردی است ! دوم اینکه فیلی را که  
وجود داشته فروخته ای ، که کا ( هبرداری است ) سوم اینکه  
تو انسانی اسم خود را بگوئی با ورقه هریتی نشان ( هی  
که در تیجه مشکوک به جا رسودن عستی و این حنایت  
است .

**شمایی سعی** اوه ، اوریا ، من نه تو سه ردهم ؟

**اوریا** حالا بیا ها زد سربازی شبها ع . همانطور که نیز آنها نیز ارایت  
آموخته اند ، رفتار کن ، نهم رو ز به طرق چوبه اعدام .

**شمایی سعی** به این سرعت اجرا نکنید آدم که شما دنیا لش هستید  
عن نیstem ، هن حتی اوز اسی شناسم . اسم هی حیب است ،

قسم می خورم . یا کفیل در مقایسه بازندگی انسان چهارزشی دارد ؟ من فیلی ندیده ام ، من فقط سر طنابی را در دستم گرفته بودم . خواهش میکنم این کار را نکنید ! من یکی دیگر هستم ، من گالی گی نیستم من او نیستم .

**جس** چرا ، خودتی ، غیر از تو کسی دیگر نمی تواند باشد . زیر سه درخت کائوچوی کیل کوا ، گالی گی ریخته شدن خونش را به چشم خود خواهد دید . پیش برو گالی گی .

**گالی گی** اوه خدایا ! ... دست نگه دارید ! باید حکم محکومیت تنظیم و نوشته شود ، باید تمام دلایل باداشت شود ، و همچنین نوشته شود که این آدم من ببوده ام . اسم من گالی گی نیست ، باید روی همه این هر فکر کرد . روانه کردن انسانی به کشتارگاه آنهم با این عجله و بهاین سادگی غیر ممکن است .

**جس** راه بیفت .  
**گالی گی** چطور راه بیفت ! کسی که دنبالش هستید من نیستم . چیزی که من می خواستم بخرم ماهی بود ولی کو در اینجا ماهی ؟ این توپها چیستند که می چرخند ؟ و این صدای شیپورها ؟  
 نه ، من تکان نمی خورم . بد هر خس و خاشاکی می چسبم .  
 به بازی خاتمه دهید ! ولی چرا وقتی انسانی را به سوی مرگ همی درند کسی اینجا پیدا نمی شود ؟  
**بیک بیک** اگر تا وقتی که فیلهای را سوار می کنند ادامه دادید حسابتان درست است .

( بیرون می‌رود . گالی‌گی را کشان کشان به ته صحنه میبرند ، سپس او را به جلو صحنه می‌آورند . گالی‌گی مانند بازیگر اول نمایشنامه دراما تیک فریاد میزند ) .

حرکت کنید ! برای جنایتکاری که از طرف دادگاه نظامی  
کیل‌کوا محکوم به اعدام شده است جا باز کنید .

سر بازان نگاه کنید ، این هم یکی دیگر که می‌خواهند تیربارانش  
کنند . شاید کشتن او تأسف آور باشد ، چون پیر نیست ،  
بازیکی دیگر که نمی‌داند چه جور توی این هیچ‌لطف‌ناهاده است .

او ریا وا ایست ! یک دفعه دیگر می‌خواهی قضای حاجت کنی ؟  
آره .

مواظبیش باشید .  
می‌گویند که آنها قبل از سوار کردن فیلهای باید حرکت  
کنند . من باید تا آنجا که بتوانم یه‌واش راه بروم ، این -  
طوری فرصتی خواهد بود که فیلهای برسند .

سر بازان زود باش !  
نمی‌توانم . آن بالا ، آن ماه است ؟  
آره ، دیر است  
آنجا انگار کافه خانم بیک بیک است که شبها هاز به هستی  
می‌گذشت ؟

او ریا ذه بچه جان ، اینجا هیچ‌آن تیراں - و آن هم دیه‌ار « جو نی  
کفل‌ها را فشار ده » است . دقت ! شما ، حوخه اعدام ،  
صن بکشید ! در نهضه گئی هایتاون فشنگ کی گذاری کنید ! پنج  
فشنگ نه زیاد و نه کم

- سر بازان      چشمان چیزی نمی بیند .  
او ریا      آرده ، تاریکی مزاحم است .  
گمالی گمی      می شنوبد ؟ اینطوری نمی شود . بدون دیدن هدف نمی شود  
تیر اندازی کرد .
- او ریا      ( به جس ) این فانوس را بسدار و کنار او نگهدار .  
( چشمان گالی گی را می بندد . بلند می گوید ) :  
پولی      فشنگ گذاری کنید ! ( یواش ) پولی ، حه کار داری  
می کنی ؟ داری گلوله درست و حسابی توی فشنگت می گذاری  
ساقمه را بردار .
- پولی      اوه ، بی خشید ، نزدیک بود راستی راستی فشنگ گذاری  
کنم . یاڭ بدبختی واقعی سار می آمد .
- او ریا      ( صدای آمدن فیلها از ته صحنه شنیده می شود . سر بازان یك  
لحظه مبهوت می عاند ) .
- بگشت بیک      ( از پشت صحنه ) فیلها آمدند !  
او ریا      می خود ! او باید نیز باران شود . تا سه هی شمارم . یك !  
گمالی گمی      همینش حالا کافی است ، او ریا . بعلاوه فیلها رسیدند .  
او ریا      اوریا . گفتی ما ندن هن در اینجا یې فایده است ؟ اما چرا  
هیچ کدام تان چیزی نمی گوئید ؟ این وحشتناک است .
- او ریا      ذو !
- گمالی گمی      ( می خنند ) او ریا ، تو خوش هزارهای . دستمالی که به چشمانم  
بسته اید نمی گذارد بیینم ، اما لحن صدایمت طوری است  
که آدم خیال می کند این کارها سوختی نیست .

اوریا

گالی گی

و یکی که می شود . . .

صبر کن ، سه هگو ، پشی ران می شوی . اگر حالا تیراندازی کنید من کشته می شوم . دست نگه دارید ، نه ، نه هنوز ، گوش کنید ! اقرار می کنم ! اقرار هی کنم که از بلائی که سرم آمده است چیزی نمی دانم . حرفم را باور کنید ، مخندید ، من آدمی هستم که خودش نمی داند کیست . اما گالی گی من نیستم ، این را می دانم ، این هن نیستم که باید تیر باران شود . ولی کیستم ؟ این را فراموش کرده ام ؛ دیشب وقتی باران می آمد اسمم یادم بود . دیشب حسابی باران می آمد ، اینطور نیست ؟

از شما تمنا می کنم خوب به دور و بر خود نگاه کنید ، از جائی که صدا می آید ، من همانجا هستم .

التماس هی کنم همانجا را صدا بزنید ، صدا بزنید گالی گی وبا اسم دیگری برایش پیدا کنید ، ولی رحم داشته باشید ! یک تکه گوشت بدهید . از هرجائی که بیاید و برود همان او گالی گی است . دست کم : اگر کسی را پیدا کنید که فراموش کرده باشد کیست آن منم . التماس می کنم

برای این دوچه مرا ول کنید !

( اوریا مطلبی توی گوش پولی هی گوید ، پولی می رود و پشت سر گالی گی هی ایستد ، چماق بزرگی را بالای سرتش به جولان در می آورد . )

خارصه کارم ، این حرفها به درد تمی خورد ! سه ؟

اوریا

( گالی گی فریاد می کشد )

آتش ! ( گالی گی اذ هوش می‌رود زیرا جس با جماد برش  
کوییده است . )

اور یا ( فریاد میزند ) تیر اندازی کنید ! که او بشنود که مرده  
است .

اور یا ( سر بازان تیر اندازی هواتی می‌کنند )  
بگذارید همایشه بخواهد . برای حرکت چان ماز و برگ  
بردارید .

گالی گی همانجا که افتاده است می‌ماند ، سایرین دور می‌شوند )

## ششمین رفع

( بگش بیک و سه سه بالا جلو و آگن باز گیری چند هشت میز  
نشسته‌اند . پنج ، شش و چهار دارد . گالی گی در دور دست  
بخواهیم امتحان و در پیش کشیده ای کشیده است ) .

به گفتم این گروههایی است که دارد هی آید . می‌توانید  
کاری کنید که هر احتمال نباشد ، خانم بگش بیک ؟  
( اینک فرماییده دلیلیستند ، در لبان شخصی است . )

آره ، حالا لباس بطاطی نقش نیست .  
( خطاب به فرماییده که در آستانه در ایستاده است ) .

پیش ما پیشیز . معادلی .

فیروزهاید تو اینهاشی چند هموره ؟ مرا به چه روزانداختی ؟ به لباسی  
که نش نموده ام نگاه کن ! این ، این شایسته من است ؟  
( بگ بیک می‌خندد )

و کلام را می بینی ؟ خوشت می آید ؟ همه اینها به خاطر  
خواهیدن با تو است ، جنده سدوم ،  
اگر دلت می خواهد بیا .

بسی بیک

فیرچایلد

نه ، دلم نمی خواهد ، ای بی همه چیز ! چشمهای این مملکت  
به من خیره شده ، من قهره ای بزرگ هستم . در هر یک از  
صفحات بیشمار تاریخ نام من بیست بار برده می شود .  
( پیش گالی گی ) این دائم الخمر کیست ؟  
( سکوت ، روی میز می زند ) خبر دار !

( از پشت سر کلاه او را تا دماغش پائین می کشد )

او و بیا

خفه شو ، غیر نظامی !

( می خندند )

فیرچایلد

چه بی آبرو شدم . اسم من که از کلکته تا کوچ بهار ورد  
زبانها است به چه روزی افتاده ؟ گذشته افتخار آمیز من  
کو ؛ لباس غیر نظامی پوشیده و شاپو به سرم گذاشتم و از  
این بعد در تونی لشکر خواهند گفت که دیگر من خون آشام  
نیستم .

به من هشروب بدهید ! ( می خورد ) همه تان را مثل ساس  
خرد و خمیر می کنم ، چون که من خون آشام .

فیرچایلد عزیز ، پس بوج تیر اندازی تان را به ما نشان

او و بیا

بدهید .

فیرچایلد

بسی بیک

از ده تا زن بزحمت یکی می تواند بیش تیر انداز خوب

مقاومت کند.

یا الله ، تیر اندازی کن فیرچایلد!

پولی

به حاطر من تیر اندازی کن.

بگ بیک

خوب ، تخم مرغی را می گذارم آنجا ، چند قدمی باشد؟

فیرچایلد

جهار قدمی.

پولی

( فیرچایلد ده قدم عقب می رود ، بگ بیک قدمهای او را بلند

میشمارد . )

فیرچایلد

و این هم یك ششلول ساده نظامی .

( تیر اندازی می کند )

جس

( میرود تخم مرغ را ببیند ) نخم مرغ جیزیش نشده .

صحیح و سالم !

پولی

حتی بزرگتر هم شده .

اوریا

عجب ، با اینحال فکر می کردم می توانم آن را بزنم .

فیرچایلد

( شلیک خنده حاضران ) مشروب بدھید !

بگ بیک

( سیگار می کشد ) پس امروز بروید از آن سربازهای بزرگ

پیدا کنید که قدیم زدیمها بودند و آرتش از وجود آنها

چیز ترسباری بود ا پنچ تا از آنها کافی بود که زندگی زنی

را بخطر اندازد . آنهائی که بوسه های هرا در جنگهای رو دخانه

( چادره ) بیاد دارند بند ترین سربازان گروه نبودند ،

شاهد دارم . برای اینکه یك شب با لئوگاد یا بگ بیک

بیوه هماغوش شوند می توانستند از ویسکی صرف نظر کنند

و پول دو وعده موواجب شان را ذخیره نمایند ، آنها از

کلکته تا کوچ بیهار مثل چنگیز خان مشهور بودند . فقط یک هماغوشی با ایرلندی عزیزان جریان خوشنان را تنظیم می کرد . بروید ستونهای روزنامه نایمز را دوباره بخوانید ، آنوقت می فهمید که آنها با چه صفاتی در (بورایی ) ، (کاماکورا) و (داگوٹ) جنگیدند !

بیشم ، بجد کار کرده اید که به شما خون آشام لقب داده اند ؟  
او و پسر  
(به سر جای خود پرسشته است ) تعریف کن .

خانم بگ بیک ، تعریف کنم ؟  
فیروچنا یلد  
از ده زن یکی پیدا می شود که به عشق هر دخشن و خونریز  
پستش پیدا می کند  
گرفتار نشود .

خوب ، رود حادزه که معلوم است . آنها پنج نفر هندی  
وستهایشان از پشت بسته است . من ، من از راه میرسم ،  
یک شسلول ساده آرتش توی دستم است آنرا پیش چشمهاشان  
تکان می دهم و میگویم : این شسلول تا ساعت چند دفعه گل  
گرده . باید امتحانش کنم . اینطور دی . آنوقت آتش میگشم  
« آین مال تو ، بیفت . » تلپی سی افند : و بعدش چهار تیر  
دیگر ، همین و السلام ، آفایان .  
(می فشیند ) .

پس اینشه شهرت و آوازه را اینطور بدست اوردید و این  
چشم  
زن را بندۀ خود کرده اید ؟ از نقطه نظر انسانی ، واضح  
است که در مورد رفتار نادرست شما می شود قضاوت کرد و  
گفت که شما آدم بیترفی هستید .

- پس شما غول هستید؟  
اگر ماجرا را اینچور برداشت کنید می‌رنجم. نظر شما  
برای من بسیار هب است. /  
یعنی هر نظر دیگرت را می‌گذارید کنار؟  
( توی چشمانش نگاه می‌کند ) البته.  
در این صورت، عزیزم، نظر من این است که حالا باید  
کافه‌ام را جمع و جبور کنم وقت ندارم که سرکارهای  
خصوصی تلف کنم به صدای سواران نیزه دار که به تاخت  
می‌گذرند بگوش می‌رسد. آنها الان اسبهای سوار قطار  
خواهند کرد.  
( صدای عبور نیزه داران سوار شنیده می‌شود . )
- آقا، وقتی سواران با اسبهای شان توی ایستگاه‌هند و مصالح  
نظامی ایجاد می‌کند که کافه جمع و بار بندی شود شما  
هنوز از ادعای خود خواهانه خود دست برنمی‌دارید؟  
( نعره می‌کشد ) البته دست برنمی‌دارم! مشروب!
- در این صورت، بچه جان، تابجنبی دخلت را درمی‌آورم.  
آقا، در همین چند قدمی تان آدمی با لباس رسمی آرتیش  
بریتا یا زیر یلک تکه پارهه زمخت افتداده است. او پس از  
کار سخت روزانه دارد استراحت می‌کند. به زبان نظامی  
اگر بگویم، بیست و چهار ساعت پیش او روی چهار دست  
و پا راه میرفت. از صدای زنش بدلرژه می‌افتداد، اگر کاری  
بد کارش نداشتم از خربید یلک ماهی عاجز بود. به خاطر

بگوییک  
فیرچایلد

بگوییک  
فیرچایلد

بگوییک

پولی

فیرچایلد

پولی

جس

یک سیگار حاضر بود اسم پدرش را فراموش کند . چند نظر که به سر دو شتش علاقمند بودند تصادفاً شغلی برای او پیدا کردند . و در واقع پس از یک ماجراجویی در دنیاک برای خودش آدمی شده که در جنگهای آینده جای خود را اشغال خواهد کرد . تو ، بر عکس ، به ردیف غیر نظامیها تنزل کرده‌ای . اکنون که آرتیش به تلاطم درآمده که برای آرام ساختن هرزهای شمال راه بیفتاد و برای این‌کار ویسکی لازم است ، تو آدم بست عالم‌آعامدهً مانع می‌شود که خاصم کافه چی دستگاه و ویسکی‌ها یش را بار کند .

در آخرین حضور و غیاب جطور می‌خواهی اسمی را کنترل کنی ، جطور می‌خواهی اسم چهار تای ما را در دفتر گروهبانیت ثبت کنی ؟ اسم سرباز باید حتماً باد داشت شود مگر نه ؟

او ریا و چطور حرأت می‌کنی با این سرو وضع جا و گروهانی که مشتاق رو برو شدن با دشمنان بی‌شماد است آفتابی شری .

بر پا !

( قیرچایلد تلو تلو خوران برمی‌خیزد )

او ریا این هم شد « بر پا » ؟

پولی ( از پشت لگدی به او می‌زند و می‌اندازد )

او ریا و تازه به همچو آدمی می‌گویند « طوفان زا ». این اشغال را توی خار بوته‌ها بیندازید که گروهان را فاسد نکند .

( سه سرباز مشغول کشیدن قیرچایلد به ته صحنه می‌شوند )

**یک سر باز** ( دوان ، دوان می آید و در ته صحنه متوقف می شود )  
 گروهبان فیرچایلد اینجا است ؟  
 او باید فوری گروهان خود را در ایستگاه بارکشی حاضر  
 کند . دستور از ریال است .  
 فیرچایلد مگوئید که این منم .  
**جس** گروهبان فیرچایلد اینجا نیست .

## شماره ۵

( بگوییک و سه سر باز به گالی گی که هنوز ذیرکیسه دراز کشیده  
 است می نگرند . )

**اوریا** خانم بگوییک ، عملیات به آخرش رسیده . فکر می کنم که  
 این هر دیگر مسخ شده است .  
**پولی** چیزی که آلان برایش لازم است صدای آدمی است .  
**جس** خانم بگوییک ، برای همچو موافقی صدای آدمیزاد  
 نداری ؟

**بگوییک** چرا ندارم . حوزا کی هم که برایش لازم است دارم . این  
 صندوق را بردارید و رویش با زغال بنویسید ( گالی گی ) و  
 روی درش صلیبی بکشید ( این کار را می کنند ).  
 بعدش تشییع جنازه ای ترتیب میدهید و مردہ را دفن  
 می کنید ، همه این تشریفات بیش از نه دقیقه باید طول  
 بکشد ، حالا ساعت دو و یک دقیقه است .

**اوریا** ( به بانگ بلند ) شماره پنج ، تدفین و هر اسم سوگواری

گالی گی آخرین آدمی که خصال سال هزار و نهصد و بیست و پنج را داشت.

( سر بازان که کیسه های خود را می بندند می آیند . )

این صندوق را بردارید و یک هیئت تشییع جنازه حسابی تشکیل دهید . ( سر بازان که صندوق را برداشته اند در ته صحنه صف می بندند . )

من می روم به او بگویم که مرثیه تدفین گالی گی را بخواند .

جس

( به بگوییک ) چیزی نخواهد خورد .

آدمهای مثل او ، حتی وقتی دیگر کسی نیستند ، از خوردن دست بر نمی دارند .

بگوییک

( با سبدی به گالی گی نزدیک می شود ، گونی را کنار میزند و به او غذا میدهد که بخورد . )

گالی گی

( بگوییک مقدار بیشتری غذا میدهد ، سپس به اوریا و مشایعان جنازه اشاره می کند که پیش بیایند ) .

گالی گی

بگوییک

آنها کی را می آورند ؟

یکی را که همین آلان تیر باران شده .

گالی گی

بگوییک

اسمش حیست ؟

یک کمی تأمل کن . اگر اشتباه نکنم ، اسمش گالی گی بود .

گالی گی

بگوییک

و حالا می خواهند چه کارش کنند ؟

گالی گی

بگوییک

کی را ؟

گالی گی را .

حالا او را خالک می کنند .	بگ بیک
آدم خوبی بود یا آدم بدی بود ؟	گالی گی
اوه ، آدم خطرناکی بود .	بگ بیک
آره ، البته . وقتی که تیر بارانش کرده اند لابد همین طور بوده ، من آنجا بودم .	گالی گی
( تشیع کنندگان جنازه راهشان را ادامه میدهند ، جس میاگستد و به گالی گی میگوید ) .	
ا ، ا ، این جیپ است ؟ جیپ ، بلند شو ، زود ، تو باید بیائی و در موقع چال کردن گالی گی خطابه تدفینش را بخوانی . تو او را از همه ها بهتر میشناختی ، نیست ؟	جس
اوه ! مطمئن هستید که من همانجا هستم که می بینید ؟ ( جس با انگشت خود او را نشان میدهد ) !	گالی گی
آره ، خودمم . حالا من چه کار می کنم ؟ ( بازویش را تا میکند ) .	
بازویت را تا می کنی . ( گالی گی دوباره تا میکند ) .	جس
بازویم را دو مرتبه تا کردم . و حالا ؟	گالی گی
حالا ، مثل یک سرباز راه میروی .	جس
شما هم همین طور راه می روید ؟	گالی گی
البته .	جس
وقتی از من چیزی بخواهید چه می گوئید ؟	گالی گی
جیپ .	جس

**عٰالی گی**

**جس**

**عٰالی گی**

او توی آن است؟

( دور کسانی که صندوق را حمل میکنند میچرخد . تند راه

میرود و میخواهد بزند پچاک . بگ بیک او را میگیرد . )

**بَگ بِيك** حالت خوب نیست ؟ روغن کرچک بخور . آرتش برای همه

دردها غیر از روغن کرچک دوائی نمیشناسد ، حتی برای

وبا . بیماریهایی که با روغن کرچک نمیشود معالجه کرد

مال نظامیها نیست . روغن کرچک نمیخواهی ؟

( گالی گی با سرش اشاره میکند که «نه» ) .

مادرم روزی که مرا زائید روی تقویم چوب خط زد .

و آن که میگریست من بودم .

این بیک مشت هوی و ناخن و گوشت

منم ، منم ، من .

آره ، جرایا جیب ، جرایا جیب مال تپراری .

این کسی است که برای گرفتن انعام بارخیار حمل میکرد .

بیک فیل گوش زد ، عجله داشت که روی صندلی چوبی

خوابی بکند ، وقتی میگذشت . در کلبه اش آب ماهی داشت

میجوشید . و مسلسل چیها هنوز چرک و کثافت شان پاک نشده

بود که به او سیگار برگ و تفکهایی هدیه کردند . اما بیکی

**جس**

**عٰالی گی**

از تفکرها گل کرد . اسمش چه بود ؟

اوریا جیپ ، جرا یا جیپ !

( صدای صوت ترن بگوش میرسد )

ترن دارد سوت میزند . حالا ، خودتان فکری برای خود بکنید .

( آنها صندوق را رها میکنند و دوان دوان میروند ) .

قطار تا شش دقیقه دیگر حرکت میکند . باید همانطور جس که هست سوارش کنیم .

گوش کنید رفقا ، پولی و تو ، جس ! ما دیگر سه نفریم . اوریا و حالا که سقوطمان به نخ نیم پاره‌ای بند است گوش کنید بینید که در اینجا ، پشت دیوار شهر کیلکوا ، حوالی ساعت دو صبح ، برایتان چه میگویم . به آدمی که احتیاجش داریم باید کمی مهلت بدهیم ، چراکه او برای همیشه دارد مسخر میشود . به همین دلیل من ، اوریا شلی ، اسلحه خود را میکشم و اگر نکان بخورید میکشمان .

اما اگر او به توی صندوق زگاه کند یا که باخته ایم . پولی

( گالی گی کنار صندوق مینشیند )

اگر چهره بیجانی را در صندوقی بینم گالی گی  
بی درنگ هرگز به سراغم خواهد آمد  
چهره انسانی را که پیش از این هی شناختم  
در آینه آب می دیدم

و هی دانم که با چنین دیده شدن است که آدمی میمیرد ،

بدینسان نمی‌توانم در این صندوق را بگشایم .  
بر هر دو «من» ترس چیره گشته ؛ چرا که  
شاید من وجودی دوگانه ام که بتازگی با به عرصه هستی  
گذاشته است

در روی این زمین متغیر ؛  
موجودی بی‌نام و نشان که جون خفash  
شب‌ها میان درختان کاٹوچو و کلبه می‌گردد .  
موجودی که می‌خواست خوش باشد .  
به تنها ئی . توهیچی ، پس باید کسی ترا صدا بزند .  
با اینهمه دلم می‌خواست به توی این صندوق بنگرم ،  
اسان به آنها که او را زاده‌اند دلبسته است .  
تأمل کنید ، آیا جنگلی وجود دارد  
اکر کسی از آن عبور نکند ؟  
و آن که از جنگلی گذشته ، چگونه آنرا باز شناسد ؟  
وی جای پاهایش را در جگن زار می‌بیند ،  
ولی اگر آب آنها را بپوشاند ،  
مرداب چه آگاهی به وی تواند داد ؟  
شما چه فکر می‌کنید ؟  
گالی گی چگونه بداند که خود گالی گی است ؟  
اگر بازویش بپرند  
و او آن را در شکاف دیواری بیابد  
چشمش بازوی گالی گی را باز خواهد شناخت ؟

و پای کالی گی فریاد برخواهد آورد که این همان بازو  
است؟

از اینرو من به این صندوق نمی‌نگرم.  
وانگهی به گمان من بین آری و نه  
فرق بسیاری نیست.

و اگر گالی گی، گالی گی نباشد  
فرزند مادری دیگر است که از او شیر خورده،  
که وی نیز اگر مادر او نباشد مادر کسی دیگر است  
و بدینسان باز خورد و نوش برقرار بوده است.

و اگر به جای ماه سپتامبر در مارس نطفه اش بسته هبشد،  
و نازه بگذریم از اینکه ممکن بود

به جای هارس در سپتامبر همان سال یا سال پیش تکوین یابد  
فرق یک سال کوتاه هدت چیست

که از آدمی، آدمی دیگر می‌سازد؟

و من، خودم و «مین» دیگر  
ها هفیدیم و از اینرو مناسب،  
واز آنجا که فیل را از تزدیک تدیده‌ام،

خود را نیز باید از تزدیک بیازمایم

تا آنجه را که در هن نهی پسندند از خود دور کنم  
و بی‌سر و حدا خوشبخت باشم.

(صدای براه افتادن ترن بگوش میرسد)

این قطارها چیست؟ آنها به کجا می‌روند؟

**بَگِ بَيْكِ** آرتش به سوی تنور جنگکهای پیش بینی شده در مرز های شمال پیش می رود . امشب صدهزار سپاهی در جهت واحدی حرکت می کنند . از جنوب به شمال . وقتی آدم در چنین مسیری قرار بگیرد بهتر است دونفر دیگر پیدا کند که در طرفینش باشند ، یکی طرف راست ، دیگری چپ . و جل خود را از آب بیرون بکشد و تفنگی و کیسه نانی و لوحه هویتی که شماره ای همداشته باشد گیر بیاورد تا اگر بخواهند پیدا یش کنند معلوم شود به چه واحدی متعلق است و که جایش را در گودال مردگان ذخیره کنند . تو لوحه هویت داری ؟

**بَگِ بَيْكِ** آری .

**بَگِ بَيْكِ** رویش چه نوشته شده ؟

**بَگِ بَيْكِ** گالی گی

**بَگِ بَيْكِ** بسیار خوب ، حالا ، برو خودت را بشوی جراایا جیپ ، عینه و مثل خوک کشیف شده ای .

**بَگِ بَيْكِ** گالی گی (شستشو میکند) و چند نفر اینطوری به شمال میروند .

**بَگِ بَيْكِ** بسیار ، یاک نفر بحساب نمی آید .

**بَگِ بَيْكِ** گالی گی خوب ! صد هزار . خوردنی چه دارند ؟

**بَگِ بَيْكِ** بسیار خشک برنج .

**بَگِ بَيْكِ** گالی گی برای همه همین ؟

**بَگِ بَيْكِ** بسیار همه همین .

**بَگِ بَيْكِ** گالی گی اینه هاش ! برای همه همین !

**بَكْ بِيك** همه شان برای شبها شان نه دارند ، هر کسی مال خودش را ، و تابستان لباس کار می پوشند .

**عَمَالِي سَعِي**

**بَكْ بِيك** زهستانها او نیفورم خاکی رنگ می پوشند .

**عَمَالِي سَعِي**

**بَكْ بِيك** زنها چطور ؟

**عَمَالِي سَعِي** فرقی نمیکند .

فرقی نمیکند . خانم **بَكْ بِيك** ، میدانید ، يك آدم هرچه باشد بحساب نمی آید ، باید کسی باشد که اسمش را صدا بزند .

( سربازان با کيسه ها و نتهای گردان میرسند ) .

**سَرْ بازان** به قطار ! همه بروند توی واگن ! مرد طوفان زا را هم سوار می کنیم . جو خه شما کامل است ؟

**اوْرِيَا**

الساعه . رفیق جیپ ، خطابه تدفین ، خطاب تدفین را بخوان ( پیرامون تابوت می چرخد ) . صندوق خانم **بَكْ بِيك** را با این جسد هرموزی که تویش هست دوبا بلند کنید و در عمق شش پائی سرزمین کیل کوا دفنش کنید . و به خطابه تدفین که جرا یا حیپ اهل تپراری ایراد می کندگوش کنید ، و این برا یم آسان نیست زیرا آمادگی ندارم . باری ، این جاگالی گی خفته است ، مردی که تیر باران شد . او صبح از خانه اش بیرون آمد تا هاهی کوچکی بخرد ، غروب فیل بزرگی داشت و شبانه تیر باران شد . دوستان عزیز ، باور کنید ، درز ندگیش آدم بی نام و نشانی نبود . او همچنین کلبه ای از جگن در حومه

شهر داشت و نیز خیلی چیزهای دیگر . ولی بهتر است از آنها صحبتی نکنیم . گناه بزرگی نکرده بود ، آدم شریفی بود . مردم هرچه دلشان بخواهد بگویند ، اما در اصل بیشتر سوء تفاهم بود ، بعلاوه من خیلی مشروب خسروده بودم ، آقایان ، اما آدم آدم است و بهمین سبب بود که می بایست تیرباران می شد . وحالا حوالی صبح ، مثل همیشه باد خنک میوزد و تصور میکنم که می خواهند از اینجا کوچ کنند ، کم کم آدم چندشتن میشود . ( ازتابوت دور میشود ) اما چرا همه تان مجهز هستید ؟

امروز صبح به مقصد شمال سوار ترن میشویم .

پولی

پس من ، چرا من مجهز نیستم ؟

گالی سگی

تجهیزات کامل برای چهارمین نفر جوخته ها !

پولی

( سربازان وسایل میآورند و گرد او حلقه میزند بطوری که او از چشم تماساگر پنهان میشود . در این اثنا موزیک نظامی نواخته میشود و بگیک در وسط سن جا میگیرد و میگوید : )

آرتش به سوی مرز شمال میشتابد . تنور جنگهای شمال در انتظارش است . آرتش در انتیاق آرام ساختن شهرهای پر جمعیت شمال است .

بگیک

( سربازان حلقه را بازمی کنند . گالی گی ، اوریا ، جس ، پولی دریک صف قرار گرفته اند ، گالی گی در وسط است وزیر اسلحه ها خشک شده است ، یک چاقو را به دندان گرفته ، پشت سر اشان بقیه سربازان قرار دارند . به آهنگ مارش ، به طرف میدان می روند . )

گالی سخی (محکم) دشمن کجا است ؟  
 اور یا (محکم) هنوز بهما نگفته‌اند که جنگ را به‌کدام کشور سوغات می‌بریم .

پولی از ظواهر امر مسئله تبت در میان است .  
 جس البته به ما اطلاع داده‌اند که این جنگ جزوی از نقشه دفاعی است !

گالی سخی و اینک احساس می‌کنم  
 که از میل فرو بردن دندانها بهم در گلوی دشمن لبریزم .

غریزه‌ای اجدادی بمن فرمان می‌دهد :  
 در میان خانواده‌ها بذر هرگ بیفشار ،  
 وظیفه خونبارت را به‌جام رسان ،

آدمکشی بیرحم باش !

جس آدم آدم است !

بیک بیک (به جراغهای جلو صحنه نزدیک می‌شود) آنچه که اثباتش لازم بود

# ۱۰

## در واگنی که راه می پیماید

( شب ، نزدیک بامداد . افراد گروهان در تنها خوابیده‌اند .  
جس ، اوریا و پولی نشسته‌اند و شب زنده دارند . گالی‌گی در  
خواب است . )

دنیا وحشتناک است ، برای مردم آرامشی وجود ندارد ،  
ضعیف ترین و پست ترین موجودات آدم است .  
ما جاده‌های این کشور در نداشت را در میان گرد و خاک و  
آب . از کوههای هندوکش تا دشت‌های وسیع پنجاب  
جنوبی زیر پا گذاشته ایم و از بنارس تا کلکته زیر این  
آفتاب و ماه جز خیانت به چیزی برنخورده ایم . این مرد  
که گیرش آورده‌ایم و پتوها یمان را از دستمان گرفته است  
مثل ظرف روغنی است که تهش سوراخ باشد . آری و نه برای  
او یکسان است .

امروز اینطور می‌گوید و فردا طور دیگر . خدای من ، اوریا  
دیگر عقلمان قد نمی‌دهد ، برویم با لئوکادیا بگ بیک  
مشورت کنیم . او در کنار گروهبان است و او را می‌پاید

جس  
پولی  
جس

که از سکو نیقتد . ازش خواهش می‌کنیم که بغل این مرد  
بخوابد که احساس خوشی کرده سؤال پیچ مان نکند .  
بگوییک هرقدر هم که بیش باشد باز تنفس گرم است . و مرد  
وقتی بغل زنی بخوابد به نفس خود پی میرد ، یا الله ، بلند  
شو ، پولی !

( به طرف لثوکادیا بگوییک میروند )

خانم بگوییک بیا تو . باز گیر کردیم و نمی‌دانیم چطور  
خودمان را از گرفتاری رها سازیم ، می‌ترسیم خوابمان  
میرد ، و این مرد که با ما است مریض است . برو پیش او  
بخواب ، و آنmod کن که بغلش خوابیده‌ای و کوشش کن که  
خوش باشد .

**بگوییک** ( خواب آلود وارد می‌شود ) این برایتان به هفت جیره مواجب  
تمام می‌شود .

اور یا هر چه طی هفته گیرمان باید به تو میدهیم .  
( بگوییک کنار گالی گی می‌خوابد . جس روی آنها را با روزنامه  
می‌پوشاند )

**گمالی گی** ( بیدار می‌شود ) این چیست که تکان می‌خورد ؟  
او یا ( به دیگران ) فیل است ، دارد کلاهت را می‌خورد ، هی نق  
می‌زنی .

**گمالی گی** صدای جفده از کجا می‌آید ؟  
او یا ( به دیگران ) ماهی است که توی آب دارد می‌پزد ، عزیز دلم  
( بزمحمت بلند می‌شود و از پنجره نگاه می‌کند )

یك زن ، کيسه های خواب ، تیرهای تلگراف . لابد توی  
قطار هستم .

وآمود کنید خواب هستید . ( سه سر باز اطاعت میکنند ) .

**جس**  
**گالی گی**

( پایش به یك کيسه خواب می خورد ) هی ، بگو بیسم !

سر باز

گالی گی

کجا میروید ؟

سر باز

گالی گی

( یك چشم را باز میکند ) به پیش ( دوباره میخوابد )

اینها سر بازند .

گالی گی

( پس از نگاه کردن اذ پنجه سر باز دیگری را بیدار میکند )

سر کار سر باز ، ساعت چند است ؟ ( جواب نمی شنود )

گالی گی

صبح شده ؟ امروز چه روزی است ،

سر باز

گالی گی

سر باز

گالی گی

من باید پیاده شوم . او هوی ، بگوقطار بایستد .

قطار توقف نمیکند .

حال که قطار توقف نمی کند و همه خوابیده اند ، من هم

می روم دراز بکشم و تا توقف قطار بخوابم ( لشوکادیبا را میبینند )

یك زن کنار من خوابیده . . . این زن دیگر چیست که

شب را با من خوابیده ؟

سلام رفیق ، روز بخیر !

**جس**

**گالی گی** آه ، چقدر از دیدن شما خوشحالم آقای جس .

عیاش لغنتی ! راستی دیوانهای که پیش چشم این همه سر باز

**جس**

با زنی هم خوابه میشوی .

**گالی گی** عجیب است، مگر نه؟ کار ناشایستی است، بنظر شما اینطور نیست؟

ولی میدانید، بالاخره آدم آدم است. آدم همیشه صاحب اختیار خودش نیست، من هم همین طور. هنلا، بیدارهی شوم و هی بینم زنی بعلم خوابیده.

آره، آنجا خوابیده.

**جس**

می دانید، غالباً پیش می آید که زنی را که همین طوری تا صبح بعلم خوابیده است نمی شناسم. رک و راست برایت بگویم، من این زن را نمی شناسم. آقای جس، خواهش می کنم، بین خودتان، بگو بهمن که این زن کیست؟

چه حرفها! خوب، این دفعه دیگر خیلی روشن است، این خانم لشوکادیا بیگ بیک است. سرت را تویی بیک لگن آب فرو کن، آنوقت می شناسیش، دوست خودت است. لابد اسم خودت را هم نمی دانی؟

چرا.

**گالی گی**

جس اسمت چیست؟ (گالی گی خاموش می ماند) پس، تو اسمت را می دانی؟

آره.

**گالی گی**

جس بیک مرد وقتی عازم جنگ است باید بداند کیست.

حالا جنگی هست؟

آره، در تبت.

**گالی گی**

جس آه، در تبت. خیلی خنده دار خواهد بود اگر کسی فوری

**گالی گی**

نداند که کیست ؟ آنهم درست وقتی که عازم جنگ است .  
 ولی راجع به تبت ، من همیشه مایل بودم آنجارا بینم .  
 زهانی با مردی آشنا شدم که زلی داشت اهل سیکیم ، تزدیک  
 هر ز تبت . از قراری که آن زن می گفت مردم تبت آدمهای  
 همراهانی هستند .

بَكْ بِيك	جیپ ، کجائي ؟
حَالِي سَعِي	کی را صدا می زند ؟
جَس	فکر می کنم تو را .
حَالِي سَعِي	اینچا بهم .

بَكْ بِيك	جیپی ، بیا ، هاچی به من بده .
حَالِي سَعِي	با کمال میل حاضرم ، اما تصور می کنم مرا با یکی دیگر عوضی گرفته اید .

بَكْ بِيك	جیپی !
جَس	این آقا می گوید که حواشن سرجایش نیست . ادعا میکند که تو را نمی شناسد !

بَكْ بِيك	اوه ، چقدر مرا پیش این آقایان شرمنده می کنی .
حَالِي سَعِي	چاره ای نیست جز اینکه سرم را بکنم توی این طشت ، آنوقت بلا فاصله تو را خواهم شناخت .

( سرش دا توی طشت فرو میکند )

بَكْ بِيك	حالا مرا می شناسی ؟
حَالِي سَعِي	( دروغ میگوید ) آره .
بَكْ بِيك	پس خودت را هم می شناسی ؟

(با حیله‌گری) مگر نمی‌شناختم ؟  
نمی‌شناختم  
نه ، تو پاک دیوانه بودی ، ادعا می‌کردی که کس دیگری  
هستی .

آنوقت ، پس من کی بودم ؟  
نمی‌شناختم  
آنطور که معلوم است ، حالت هنوز بهتر نشده . این مرد  
برای جامعه خطری واقعی است . دیشب هر وقت به نام  
اصلیت صدا می‌کردند از یک جانی هم خطرناکتر می‌شدی .

همین قدر می‌دانم که اسم من گالیگی است .  
نمی‌شناختم  
می‌شنوید ، الان باز بیماریش عود کرده . بسیار خوب ،  
همانطور که خودش می‌گوید گالیگی صداش کنید و گرنه  
باز زنگیرش را پاره می‌کنند .

اوهو ، آقای جیپ ایرلندی ، اگر خوشتان می‌آید آنقدر  
وحشیت نشان دهید تا شما را به ستون کافه بینندند و باران  
شبانه بر سرتان بربزد . ما دوستان وفادار شما ، از زمان  
جنگ رو درخانه چادرزه تا کنون ، آماده‌ایم آخرین پیراهن  
خود را بفروشیم و برای شما آندکی آرامش فراهم آوریم .  
نمی‌شناختم  
حاجتی به‌این کار نیست .

با او طبق دلخواهش حرف بزنید .  
نمی‌شناختم  
اوريا  
اوريا  
جنس

اوريا ، آرام باش ! گالیگی ، یک لیوان آب می‌خواهی ؟  
نمی‌شناختم  
آرده ، اسم من همین است .

البته ، گالیگی ! مگر می‌خواستی اسم دیگری داشته باشی ؟  
نمی‌شناختم  
آرام باش . خواب ، فردا می‌باید مریضخانه ، توی

رختخواب خوشگلی می‌خوابی ، روغن کرچک می‌خوری و  
حالت بهتر می‌شود . شما ، بچه‌ها ، روی نوک پا تان راه  
بروید ، رفیق مان جیب ، که منظورم گالی‌گی است حالش  
خوب نیست .

**گالی‌گی** آفایان ، راستش من از این وضع چیزی سر در نمی‌آورم .  
اما وقتی قرار باشد آدم چمدانی را حمل کند و چمدان  
خیلی سنگین باشد باین معنی است که هر چمدانی نقطه  
ضعیی دارد .

**پولی** (وانمود می‌کند که با جس محرمانه حرف می‌زند) مگذار  
توى کوله پشتی خود را بگردد ، ممکن است اسم حقیقی  
خود را توى برگ خدمت بخواند و دوباره هر پشن شدت  
پیدا کند .

**جس** داشتن برگ خدمت امتیازش همین است ! خیلی ساده می‌شود  
مطلوبی را فراهم‌ش کرد . از این رو ما سر بازان که نمی‌توانیم  
همه چیز را توى ذهن داشته باشیم ، کیف کوچکی را که  
برگ خدمت مان توى آن است و اسم مان بالاش نوشته شده  
از گردنهان می‌آویزیم . خوب نیست که آدم زیاد به فکر  
اسم خودش باشد .

**گالی‌گی** (به ته صحنه می‌رود و غرق در تفکر به برگ خدمتش می‌نگرد  
و به جای خود برمی‌گردد .) حالا ، به هیچ چیز تکر نمی‌کنم  
هیچ ! می‌روم چمباته هی نشینم و فقط تیرهای تلگراف را  
هی شمارم .

صدای فیرچایلد وای ، چه بد بختی ، لعنت بر شب زندگانی حیوانی !  
 شهرت من که از کلکته تا کوچ پهار پیجیده بود کجا رفت ؟  
 حتی او نیفورم . او نیفورم که می پوشیدم جا مانده ام مثل  
 گوسالهای ما را توی ارابه قصابی خوابانده اند ! دهانم را با  
 کلاهی غیر نظامی مستد اند و توی قطار همه میدانند که از  
 این پس دیگر من خون آشام نیستم ! می روم چنان به حساب  
 این ترن برسم که مثل اولک سربی قراضه ای بیندازند توی  
 خرابک . بسیار ساده است .

## جس

( خون آشام در لباس شخصی ، پسر از لکه و چمرک ، پدیدار  
 می شود ) .

**حکایتی** لا بش بیای نهاد هم استمان در . مر ایجاد کرده ؟  
**فیرچایلد** تو از همه بیشتر هزارهم هستی ، اول تورا له و نورده می کنم ،  
 همین امشب خرد و خمیر نان می کنم و هر یزمنان توی جمعه  
 گنسر و . ( بگوییک را که نسبتی است و می خنده می بیند )  
 جهنمه ! هنوز اینجا نشسته ای ، جندی عموره ای برای اینکه  
 دیگر خون آشام نباشم بدچه روزم ایداختی ؟ برو بیرون ؟  
 ( لئر کلادیا می خنده ) بد لباسی که پوشیده ام نگاه کن ! این  
 در خود عیاست ! راین هم کارهی کد به سرم گذاشتیم !  
 به نظر تو حوب است ! باید با تو بخواهم جنده سدوم ؟

## بگوییک

**فیرچایلد** دلم نمی خواهد ، برو بیرون ! نگاههای مردم این کشور

بهمن دوخته شده است . من برای خودم آدمی هستم . بهمن  
می‌گویند خون آشام . صفحات تاریخ پراز نام من است که  
سه بار رو هم چاپ شده است .

**بَنْجَى بِيَكَ** خوب ، اگر دلت نمی‌خواهد نخواب .  
نمی‌دانی وقتی با آن سرو وضع نشسته‌ای شهوت تا چه حد  
فیرچایلد هرا ضعیف می‌کند ؟

**بَنْجَى بِيَكَ** آقا پسر ، اگر اینطور است برو چیزت را ببر .  
فیرچایلد همچو حرفی را دفعه دیگر نگوئی ( بیرون می‌رود ) .  
**سَعَالِي سَعِي** ( پشت سرش فرباد می‌ذند ) صبر کن ، به خاطر اسمت کار  
دست خودت ندهی . اسم چیز نامطمئنی است . نمی‌شود  
به آن اعتماد کرد !

**صَدَائِي فِيرْچَايِلد** بسیار ساده است . راه حل همین است . این نخ و این  
هم یاک شسلول نظامی ، این هم نمی‌دانم چه چی . مردار  
را سرپا تیر باران می‌کنند . خیلی ساده است . جونی بار و  
بندیلت را بیند . از این پس در روی زمین زن برایم یاک  
پول هم نخواهد ارزید . خوب بسیار ساده است من از این  
بادها نمی‌لرزم . مسئولیتش را قبول می‌کنم . اگر دلم  
می‌خواهد خون آشام باشم باید این کار را بکنم . آتش !  
( تیری شلیک می‌شود )

**سَعَالِي سَعِي** ( که از لحظه‌ای پیش کنار در قرار گرفته است می‌خنند ) آتش ؟

**سَرْ بازَان** ( در واگن های جلوئی و عقبی ) صدا را شنیدید ؟ کی بود

فریاد می‌کشید؟ لابد برای کسی گرفتاری پیش آمده . تا  
آن واگن اول همه آوازشان را که می‌خوانند قطع کرده‌اند !  
گوش کنید !

**حمالی گی** من می‌دانم کی آن طور فریاد می‌کشید ، و برای پدرم این  
آقا به خاطر اسمش غرق در خونش شده . همین الان آلتش  
را از جا کند ! اقبال بلندی دارم که در این حادنه حضور  
داشت : حالا نتایج خوبیار لجاجت را می‌بینم و می‌فهمم که  
اگر آدم هرگز از وضع خودش راضی نباشد و بماند مش خیلی  
اهمیت بدهد چه بلاهائی به سرش می‌آید . ( رف لثو کادیا  
می‌رود ) باور مکن تو را نشناخته باشم . کلمار سی شناسمت .  
وانگهی اهمیتی ندارد . اما زود بگو می‌بینم با شهری که به  
هم برخورد کردیم چقدر فاصله داریم ؟

**بَكْ بِيك** چندین روز راه فاصله داریم و هر دقیقه که می‌گذرد فاصله  
بیشتر می‌شود .

**حمالی گی** چند روز ، اه ؟  
**بَكْ بِيك** در آن لحظه که از هن پرمیدیش ، صد بیشتر بود .

**حمالی گی** و تا تبت چقدر راه داریم اگر با قطار برویم ؟  
**بَكْ بِيك** صد هزار .

**حمالی گی** نه بابا ! صد هزار ! و خوردنی چه می‌دهند ؟  
**بَكْ بِيك** عاهی خشک و برج .

**حمالی گی** برای همه یک رقم ؟  
**بَكْ بِيك** برای همه یک رقم ا

نه بابا ! فرای همه یک رقم .	حکایتی گی
همه شان نتو دارند ؟ هر کسی مال خودش را ، و تابستان لباس کتانی می پوشند .	بستگی بیک
زهستان چطور ؟	حکایتی گی
زهستان اونینهورم اخاکی رنگ .	بستگی بیک
زنهایا جعلور ؟	بستگی بیک
فرقی نمی کند .	جنس
زنهایا ، فرقی نمی کند .	حکایتی آی
حالا می دانی که هستی ؟	بستگی بیک
جرانا جیپ ا اسم من جیپ است .	حکایتی آی
( به طرف سه سر باز دویده بر گه خدمتن داشان میدهد )	
جنس ( لیخنده می دند ، دیگران نیر ) درست است . رفیق جیپ ؟	
می زوانی اسمت راهمه جزا اعلام کنی !	
و آنوقت چیزی می دخند بخزرم ؟ ( پرلی راینر ، بیک بتقدام مرنج می آورد ) آرد ، این خیلی پهپ است که دارم نهادا می حورم . می گوئید قطعاً در هر تدقیقه مجنده نازل راه می رود ؟	حکایتی گی
ده منزل .	بستگی بیک
بینبد چطور جمع و حوار می شود و حتم بددنیا می گشايد !	پولی
نگاهش کنید ، دار ترهای تلگراف را می شماردو خوشوفت است که آنها اینطور بمرعت می گذرند .	
دیگر جشم دیدمش را ندارم . از این هاموت بدم می آید :	جنس

کافی است یک جفت لوله تفنگ زیر گلویش بگیری تا ،  
به جای آنکه با کسان خود تا کند ، تبدیل شود به سپش .  
او ریا نه ، این نشانه داشتن نیروی زندگی است اگر حالا جیب  
با شعار «آدم آدم است و نکته همینجا است . . . . .»  
پیش ها باز نگردد گمان می کنم گرفتاریها را پشت سر  
گذاشته ایم .

یک سر باز این صدای چیست ؟  
او ریا ( با لبخندی شیطنت بار ) صدای غرش تویها است . داریم به  
کوهستانهای بت تزدیک می شویم .  
سکانی عجی دیگر بریج ندارید ؟

# ۱۱

## در اعماق تبت، دژ سوالد شور

( جرا یا جیپ روی تپه‌ای در میان غرش توپها با منتظر نشسته است . )

صدائی از پائین نمی‌شد جلوتر رفت : دژ سوالد شور در پیش است که راه تبت را سد کرده .

صدای گالی گی ( از پشت تپه ) بلوید، بدوید ! و گرنه دیر خواهید رسید ( لوله توپی بر دوش پدیدار می‌شود ) پیرون پریدن از قطار و ورقتان به میدان جنگ ، از اینها خوش می‌آید ! لوله توپ برای آدم وظیفه‌ها ایجاد می‌کند !

به یک جو خهم‌سازی برخورد نکردد آید که افرادش فقط سه جیپ نفر باشد ؟

گالی گی ( مانند یک فیل جنگی است ) سر کار همچو جو خه‌ای نداریم مثلاً جو خه ما از چهار نفر تشکیل شده ، یکی سمت راست آدم ، یکی چپ ، دیگری پشت سر ، این شکل درست مطابق آئین نامه است ، و اگر همچو ترکیبی باشد می‌شود

از هر معبری گذشت.

**بگبیک** ( ظاهر می شود ، تنہ توب بر دوشش است ) جیپی ، اینقدر تند  
مرو ! راستی که دل شیر داری .

( سه سر باز نیز پدیدار می شوند ، نفس نفس می زنند و مسنلها  
را می کشنند )

**جیپی** سلام اوریا ، جس ، سلام پولی ۱ من بر گشته ام ۱  
( سه سر باز وانمود می کنند که او را نمی بینند . )

**جس** باید بالا فاصله مسلسل را بکار بیندازیم .

شلیک توپها بحدی شدید است که صدای آدم بگوش نمیرسد .

**اوریا** باید چهار چشمی در سرالدشور را بپائیم .

**پولی** اول من باید شلیک کنم . دژ راه را بسته ، باید آن را ازین

برد . نمی شود آقایانی را که پشت سرتان هستند با تظاهر

گذاشت ! کوه چیزیش نمی شود . جس ، پولی ، اوریا ،

جنگ شروع شده است و حس می کنم که دلم می خواهد

دندا نهایم را توی گلوی دشمن فرو کنم .

( توب را بیاری بگبیک آماده می سازند )

**جیپ** سلام جس ، سلام اوریا ، سلام پولی ، حالتان چطور است .

خیلی وقت است شما را تدیده ام . کمی دیر کرده ام ،

می فهمید . امیدوارم بخاطر من برایتان گرفتاری ایجاد نشده

باشد . نمی توانستم زودتر برسم . آه ، چقدر خوشحالم که

باز جیان شدناها هستم ! ولی چرا حرفی نمی زنید ؟

**پولی** آقا ، می توانیم خدمتی برایتان انجام دهیم ؟  
( پولی بک بشقاب بر لمع برای گالی گی روی توب می گذارد )

باید جیره برجست را بخوری . جنگ تزدیک است .

**گالی گی** بده بهمن ! ( می خورد ) بیا : سهم برجست را بنهائی می خورم !  
جیره ویسکی برایم می دهنده و بعدش همین جور که غذا ایم  
را نشخوار می کنم و مشروبم را می خورم این دز را زیر نظر  
می گیرم تا نقطه ضعفتش را پیدا می کنم . آنوقت خودم بنهائی  
کارش را می سازم .

**چیپ** پولی ، صدایت پاک عوض شده . ولی همیشه همان لوده  
لعنی هستی ! ، خوب ، من در هوسمه ای که کار و بارش  
هم خوب بود استخدام شده بودم ، ولی بنچار به خاطر شما  
ولش کردم . شما که از دست من عصبانی نیستید ؟  
**اوریا** ناچاریم برایتان بگوئیم : انگارشما در را عوضی گرفته اید .  
**پولی** کسی شما را نمی شناسد .  
**جس** همکن است قبل شما را دیسه باشیم . آقا ، آرتش آنبار  
منابع انسانی است !

**گالی گی** یک جیره دیگر برج ! اوریا ، هنوز جیره ات را به من  
نداده ای .

**چیپ** می داید ، شماها خیلی عوض شده اید .  
**اوریا** البته ممکن است . زندگی سر بازی همین طور است .  
**چیپ** ولی ، با اینهمه من رفیق تان جیب هستم .  
( سه سر باز می خندید ، گالی گی تیز می زند زیر خفده ، سپس  
آرام می گیرد ) .

**گالی گی** باز یک جیره دیگر ! قبل از شروع جنگ اشتها ایم تحریک

شده است . و این در پیش از پیش برایم خواهایند میشود .

( پولی سومین قابلمه برجع را به وی میدهد )

این بابا کیست که جیره هایتان را می خورد ؟

جیپ

این فقط به خود ما مریبوط است .

اور یا

غیر ممکن است شما جیپ باشید . رفیق ما جیپ هیچ وقت

جس

به ما خیانت نمی کرد و ترکمان نمی گفت . او دیر نمی کرد

بنا بر این شما نمی توانید رفیق ما جیپ باشید .

ما آینحال من همان جیپ هستم .

جیپ

دلیل ! دلیل دارید ؟

اور یا

آخر ، راستی کسی نیست که بخواهد مرا بشناسد ؟ خیلی

جیپ

خوب ، گوش کنید ، دقت کنید که چه دارم بهتان می گویم .

بی عاطفه تر از شما کسی نیست . چند صباح بقیه زندگی تان

را از حالا می توان حدس زد . برگ خدمت مرا بدهید !

( آخرین قابلمه برجع در دست به سوی او برسی گردد )

مالی تگی

لابد اشتباه می کنم . ( به دیگران ) سیم هایش فاطمی شده

( به جیپ ) بیشک خیلی وقت است چیزی نخورده اید ؟ یک

لیوان آب می خواهید ؟ ( به دیگران ) نباید ناراحتی کرد .

( به خودش ) دیگر نمی داند در کجا است ، مهم نیست .

( به جیپ ) آینجا بنشینید تا جنگ تمام شود . خواهش

می کنم ، با وضعی که شما دارید ، از سر و صدای تو پنهان

دور باشید بهتر است . برای تحمل آینها اعصاب نیرومندی

لازم است . ( به سه سرباز ) هیچ از خودش خبر ندارد .

( بهجیپ ) البته شما به ورقه هوتی احتیاج دارید ، بدون اوراق نمی گذارند رفت و آمد کنی . پولی ، برو از توی جببه مهمات ، کنار بلندگوی کوچک شناسنامه زوار در رفته گالی گی را ، که وقتی سر همان ورقه سر بسرم گذاشتید ، پیدا کنی ( گالی گی میرود به طرف جبهه ) وقتی آدم توی چنین جهنم دره هائی باشد که بیر با پلک هم پیاله می شود ، بهتر است چیزی داشته باشد که رویش چند خطی نوشته باشند ، می فهمید ؟ امروزه ، چیزی که همه جا از یک آدم معرفی میشود اسم او است . من می دانم که اسم چه ارزشی دارد . بچمها ، اسم هر انمی باست گالی گی می نامیدند ، اسم من ( هیچکس ) بود . اینها دروغهای خطرناکی هستند که ممکن است سوء تعبیر شوند . ولی ، بساه . . . فراموشش کنیم ! ( شناسنامه را به جیپ می دهد ) بگیرید ، این شناسنامه تان ، بگیریدش . چیز دیگری هم می خواهید ؟

**جیپ**  
باز هم تو از همه بهتری . دست کم دلی داری ، ولی نفرین بر شماها .

**گالی گی**  
آلان با توب سر و صدا راه می اندازم تا دیگر این حرفها را نشنوید . خانم بگوییک ، نشایم بده که این چطور کار می کند .

( آن دو ، توب را به سوی قلعه برمی گردانند و مشغول گلوله گذاری می شوند ) .

**جیپ**  
خدا کند سوز سرد تبت هغز استخوانتان را خشک کند ! خدا

کند که شما دیوها دیگر هرگز صدای ناقوس دروازه کیل کوا  
را مشتوبید! از خدا می خواهم که شما تا آن سوی دنیا مدام  
پیاده بروید و برگردان و لله بزنید، و شیطان که پرورنده  
شما است به وقت پیری قبولتان نداشته باشد و ناچار شویس  
که روزها صحرای گسبی را زیر پا بگذارید و شبها مزارع  
سرسبز چاودار ویلزرا، که باد به اهتزاز شان می آورد. این  
بالاها به سرتان خواهد آمد، چرا که بد دوست تان در نهایت  
فلاکتش خیانت کردید. (آن سه خاموشند)

**گمالی سگی** و حالا با پنج ضربه توپ قلعه را زیر وزیر می کنم!  
(اولین گلوله شلیک می شود)

**پنجم بیک** (سیگار می کشد) من در وجود تو رگه سربازان بزرگی را  
می بینم که سابقاً آرتش از برکت وجود آنها چیزی بسیار  
رعب آنگیز می شد. پنج تا از آنها کافی بود زندگی هر زنی  
را بخطر اندازد. (دومین گلوله شلیک می شود) آنها که  
در جنگ رود چادر ز به یاد بوسه های من بودند، سربازان  
خیلی بد جو خه شان نبودند، دلیل دارم. برای  
اینکه یک شب با لئونکادیا بگوییم بگذرانند، از ویسکی  
شان صرف نظر می کردند و دو وعده موافق خود را پسانداز  
می کردند. آنها از گلکته تا کوچ بهار مثل چنگیز خان  
مشهور بودند. (سومین گلوله شلیک می شود) تنها یک هماگوشی  
با بیوه عزیز ایرلندی آنها را سر حال می آورد - بروید  
ستونهای تایمز را دوباره بخوانید، آنوقت می بینید که آنها

با چه دل و جرأتی در (بورابی) ، (کاماتکورا) و (داگوٹ)  
جنگیدند .

(جهارمین تیر شلیک میشود )

**گالی گی** غیر از کوه همه چیز میربزد پائین .  
(از در سرالدشور دود بلند میشود )

**پولی** نگاه کن !  
(فیرحایلد وارد میشود )

**گالی گی** وحشتناک است ! ولن کنید ، بوی خون میشنوم .  
چه کار داری میکنی ؟ کمی به من نگاه کن ! خوب ، تا  
خرخره میکنم زیر خاک - توی سوراخ هورچه . والله  
هندوکش را زیر و زبر عیکنی . دستم هیچ نمیلرزد .  
(شلول خود را به گالی گی نشانه میروند ) کمترین لرزشی  
ندارد ، خوب ، بسیار ساده است . دنیا را برای آخرین بار  
میبینی .

**گالی گی** ( بشدت مانع را میکشد ) باز هم شلیک ، آخوند . شلیک  
پنجم ! از دره غریوشادی بلند میشود : در سرالدشور مندهدم  
شد ، قلعه‌ای که راه تبت را سد کرده بود ! آرتش به تبت  
نفوذ میکند .

**فیرچایلد** بین . دو باره صدای آشنای حرکت نیروی نظامی بگوشم  
میرسد .

من هم به نوبه خود میخواهم پیشبروم . (رودر روی گالی گی  
پیش میآید ) تو که هستی ؟

صدای سر بازان (از دره ) دره

سرالدشور دا کی ویران کرد؟

**گالی گی** یک لحظه صبر کن . پولی بلندگو را که توی جعبه مهمات است  
بد من بده . می خواهم اینها بگویم که کویند دز کیست  
( پولی بلندگو دا می آورد . گالی کی بوسیله بلندگو می کوید )

من ، یکی از شماها ، چرا یا جیپ

زنده باد چرا یا جیپ ، امسایی که هاشین جنگی شده است .  
آنگاه کن !

جس  
پولی

( دز دارد می سوزد . هزاران مدا به تحسیں بلند است ) .

صدائی از دور در سرالدشور که هفت هزاری فراری ایالت ( سیکم ) ،  
دهقانان ، کارگران و سوداگران را در حود جا داده بود  
آتش گرفته است . آنها همدشان آدمهای زحمتکش و خوب  
بودند .

**گالی گی** اوه . . . اوه . . . آخر ، برای من اهمیتی ندارد !

فریادی و آنگاه فریادی دیگر . . .

اینک احساس می کنم که می خواهم

دندا اینها بیم را

در گلوی دشمن فرو کنم .

غربزهای اجدادی به من امر می کند :

در میان خانوادهها بدر عرگ ماش

وظیفه خونبارت را بترجم رسان .

فایح باش !

برگ خدمت هایان را بدهید به من !

( آنها برگ خدمت ها را به او می دهند )

پولی بیکر .

جس ماهوئی .

اوریا شلی

جزای ما جبیپ . بِاللهِ ، عَجَلَهُ كَنْبِد . حالا می خواهیم از هر ز

تبث گذشته به سوی کوههای پوشیده از بخش برویم .

پوئی

جس

اوریا

سیالی سی

( هر چهار شر برون می روند )

پایان

ناشر نسخه الکترونیک

Ketabnak.com